



۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰

امام محمد باقر عازن علم نبوی و بین حقایق دینی از پدرش از جدش علیه السلام که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفت من که محمد بودم بر ایدم علی هر دو از یک نور بودیم و پیش حضرت غایت الحق
پیش از آنکه این جهان آفریده میگردید هر سال چون حق تعالی آدم را بسا فریدن نور و صلب و رها
و همچنین از صلب وی صلب دیگران نقل میکرد تا به صلب عبدالمطلب رسید پس آنرا در قسم کرد و این قسم
بصلب عبدالله آورد و قسم علی را بصلب ابطالب پس نفس و گوشت و خون ما هر دو یکست هر که در آن
دارد امر است داشتند و هر که در آن نیست در آن نیست و اینست **عاشق** روایت کرده که روزی حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را مدح و ثنا میکرد عیسی بن جاس برخواست و گفت تو من از یک رخند
صلی الله علیه و آله گفت چنین است عباس گفت پس تو چرا علی را بر پدریابی ما شایسته تفضل علی از هر که دیگری
بود و او بر از هر امام فاضل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از هر که بود و فرمودند
چنانست که بوی بندای خدای تعالی نور من و نور علی را بشازد هر سال پیش از آفریدن کان آفرید
و آن نور خدا را تسبیح میکرد و آن وقت که هیچ چیز در اینجه نمیکفت نگاه نور را بشکافت و از آن عرض
بیا فرید و من از عرض مفرم و نور علی را بشکافت و از وی باوح و فلام آفرید و علی از آن هر دو بهتر است پس
نور حسن بشکافت و از وی آسمان و زمین آفرید و وی از آن هر دو بهتر است و نور حسین بشکافت و
از آن رحمت و نعمت آفرید و وی از آن هر دو بهتر است نگاه بوی سیاه بدید آمد و آسمان و زمین را از آن
گردانید و فرشتگان بخدای تبارک و تعالی را با ایشان کلام میکرد و نوری بیا فرید آمد و زمین
از آن ظاهر و روشن گشت از آن نور فاطمه را بیا فرید و از اینجاست که ویران از **القبه اندام**
از این عباس که گفت از پدرم شنیدم که گفت چون عبدالله را ولادت بدی خود نور بدیدم که از وی نور
ی یافت همچون نور آفتاب بدیدم گفت این بزرگوار عظیم بدیدم که من خواب دیدم که از بوی وی نور
بدیدم و بر پدرم و نامشرف و مقرب رسید و باز کردید و بر خانه کعبه نشست و فرشتش را در آن سجده کردند
و در آخر سجده نگاه وی نور کردید میان آسمان و زمین و شعاعها از او چون شاخها به شرق و مغرب رسید
چون بیدار شده از مغرب پرسیدم گفت از صلب وی فرزندی بدیدم که اهل شرق و غرب بنوعی شوند
عباس گفت که چون من این خواب دیدم عبدالله را در دلم من و قبی بدیدم و پوسند و فکر کار
ی بودم تا آمد و اینخواست و آمد و از آنکه غریب زنان فرشت بود چون عبدالله را وفات رسید و پسر

منویشد من بنزدیک وی آمد آن نور را دیدم که در میان دو چشم آن حضرت همی یافت و را
برگرفتم و بفرستادم گفته بودند در وی میدیدم و بوی مشک او فرازی میدیدم چنانچه
همین سرایت کرد و آینه مرا حدیث کرد که چون وضع حمل من نزدیک شد آواز و خروشی شد
که از جنس سخن آسمان نبود و علی از سندس دیدم بر قصبی از باقوت در میان آسمان زمین
و نوری از آن عالم بری آید با آسمان و کوشکهای شام میدرخشید چون جادهای آتش
و گرد بر گرد خود مرغان دیدم بر هیات اسفود و بالها بازگشایند و شعیرا لاسید دیدم
که از جای گذشت و همی گفت که ی باید دید با آینه از کاهنات و احصام و برای فرزندان تو
مردی جوان را دیدم بلند بالا و صورت سفید و جامه نیکو پنداشتم که عبدالمطلب است
بنزدیک من آمد و این فرزندان از من فرستاد و آب و هن خود در دهن وی کرد و میگفت
سخن بگو وی سخن گفت لیکن ندانم که چه گفت الا آنکه آن مرد گفت در امان و حفظ خدا
باش دل ترا از علم و ایمان و حاکم و یقین و عقل و شجاعت برگردانیدم و تو بهترین خلقی
خست آنکه ترا متابعت کند و وی بر آنکه از نو باز آید نگاه از میان حریری سفید صوف
پیرون کرد و باز کشاد و مری از انجا برگرفت و برگشت و گفت خدای تعالی مرا فرموده است
که از روح القدس در تو دم و در پاهای در پویشید و گفت این امانت ترا از آفتاب دنیا
ای عباس این آست کس چشم خود دیده ام عباس گفت که من خواسته بودم جامه از وی باز
کردم حاتم بنوت عید بر میان دو کف وی و همیشه حدیث او را پنهان میداشتم و این جمله مرا فرمود
شد و پیام نیامد تا آن روز که اسلام آوردم و حضرت سفیر صلی الله علیه و آله و سلم پیام داد
و هم صادق علیه السلام فرمود که آست بخت و هب ما در رسول الله گفت که چون ولادت کردم
نزدیک آمد مرغی سفید دیدم که بال بر دل من میمالید و پیش از آن نوری در دل من بود آن نوری
از دل من زایل شد و مرا شرف سفید آوردند پنداشتم که شربت و نشکی بر من غالب بود
آن بیاشامیدم نشکی از من زایل شد و نوری بلند بمن پیوست و زنان دیدم بلند بالا که این
حدیث میکرد و مرا عجبی آمد و هر وقت آوازی می شنیدم نگاه میکردم دیدم چون دیبای
سفید که میان آسمان و زمین از آن بر شده بود و یکی میگفت فراگیرید عزیزترین خلق را

انگاه

از آنجا که می بینید

انگاه جماعتی را دیدم در هوا ایستاده و بر بقیه ابدست گرفت پس خدای تعالی هباب از پیش چشم
من برداشت تا مشاوق و غاراب زمین را در آن ساعت مشاهده کردم و سه علم دیدم زده
یکی در شرق و یکی در مغرب و یکی بر پام که به انگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین آمد
و وجود رفته انکت بر دست بر هیات متضرعان و منی سفید دیدم که از آسمان فرو آمد و
در پویشید و منادی ندا داد که بگردانید محمد را در شرق و مغرب زمین و در دنیا
بنام و صفت و صورت که آن میخ ناید بشد و من و بر او دیدم و جامه سفید ترا زین
و در بر وی حریری سفید و سه کلید از لؤلؤ زردست وی و یکی گفت کفر اگر گفت محمد کلید حق
و کلید امان کلید نبوت را انگاه منی دیگر دیدم آمد و شن ترا زین و منادی میگفت که بگردانید
محمد را در شرق و مغرب و عرض کنید بر ابرو و حانیان و جبر و انس و سباع و بدهید و بر اصفای
و وقت نوح و خلقت ابرهیم و زبان اسمعیل و کمال یوسف و فتری یعقوب و آواز دود و صبر
ابوب و زهد یحیی و گرم عیسی انگاه آن میخ زایل شد و بر او دیدم حریری سفید در دست گرفته
و از آن حریر آبی سفید پیرون می آمد و قایلی می گفت که محمد دنیا را در قبض خود دارد و هیچ
الاکه در قبضه وی آید انگاه من بیامدند گفتی آفتاب از رویشان می تابد در دست یکی
آفتاب سهیم خوش بوی چون شات و در دست دیگری طشتی از نقره سبز که آنرا چهار جانب بود
از هر جانبی دلولوئی سفید و میگفت این دنیا است شرق و غرب و بر و بحر آنرا فر اکر با حیدت
از هر جانب که خواهی آست گفت من برگردیدم تا بنکرم کردی آن طشت را از انجا فر اگر گفت خدای که
که بر او دیدم که کعبه را فر گرفته بود و خدای تعالی آنرا قبله و مسکن مبارک وی گردانید و آن سیم
شخص حریری سفید در دست داشت آنرا باز کرد و مری سفید از انجا پیرون آورد که چشم بینندگان را
متحیر شود انگاه بر سر او برگرفت و بآن آب بشت انکه میان دو کف وی مهر نبوت بر فدا و ویران
آن حریر پیچید و رشته از مشک از قمر بران پیچید و آنرا در میان بال خویش گرفت ساعتی و این شوی
رضوان بود انگاه باز گردید و گفت مزدگان ترا بغیر نوزمین دنیا و آخرت روا نیست از محمد الله
مبارک از سقیان سوری از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از پدرش از جدش از پدش از کل بن

٦
 ایضا الب علیهم السلام که فرمود خدای تعالی نور محمد را با فرید پیش از آفریدن آسمان و زمین و عرش
 و کرسی و لوح و قلم و پشت و دوزخ و پیش از آفریدن آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
 تا آنجا که رسید به اهل بیت علیهم السلام و حق تعالی با وی درازده عجب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت
 و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب
 نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس نور محمد را در حجاب قدرت باز داشت و درازده
 هزار سال و در حجاب سبحان و رب الاعلی و بجهاد و در حجاب عظمت باز ده هزار سال و میگفت سبحان الله
 التو و در حجاب منت ده هزار سال و میگفت سبحان من هو فوق لا یلوه و در حجاب رحمت ده هزار سال
 و میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت هفت هزار سال و میگفت سبحان من هو الامم
 لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال و میگفت سبحان من هو غنی لا یفقر و در حجاب خلعت
 نشر هزار سال و میگفت سبحان العلی الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال و میگفت سبحان
 ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال و میگفت سبحان ذی الجلال و العز و العظم و العرف
 و در حجاب رفعت سه هزار سال و میگفت سبحان ذی الملك و الملوک و در حجاب هیبت و در هزار
 سال و میگفت سبحان الله و بجهاد و در حجاب شفاعت هزار سال و میگفت سبحان ربی العظیم و بجهاد
 پس نام ابرو لوح ظاهر کرد و آن نور بر لوح بود و هزار سال پس از ابرو عرش پیدا کرد و بر ساق عرش بود
 هفت هزار سال که تا آنکه آمد و صلب آدم نهاد و از صلب آدم بصلب نوح نقل کرد و همچنین از صلب
 بصلبی تا بصلب عبدالله بن عبدالمطلب رسانید و او را شش لباس کرامت در پوشید پیراهن
 رضا و رای هیبت و سر ایل معرفت و بند سر ایل از محبت و تعلین خوف و عصای منزلت
 بدو داد پس ویرا گفت یا محمد بن عبدمنان شو و بگو ایشان را تا بگویند لا اله الا الله محمد رسول
 و اصل آن پیراهن از شش چیز بود قافیه از باقوت و دو آستین از سرور و ابرو تیریز از بلور و زرد
 و خشت زه از زبرجد و کربیان از مرجان سرخ و جیب از نور خدای تعالی و حق تعالی تو بر آدم
 بان پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان را بسبب آن با و باز داد و یوسف را ببعقوب بواسطه آن
 پیراهن رسانید و یونس را از شکم ماهی بجهت آن پیراهن نجات داد و همچنین سایر پیغمبران را

سبب آن پیراهن از بلاهای غایت داد و آن جز پیراهن محمد نبی و صلی الله علیه و آله و سلم فصل مذکور است
 من امانه و کماله و ولایت از آنست بهشت ای سعید الهی که گفت چون ابوطالب نوبت نخستین
 از شام باز آمد پیش هیل و لات و عزی غیرت نامیان وی و قریش در آن معنی سخن بسیار شد
 ابوطالب ایشانرا گفت ممکن نیست که من ازین غلام یعنی محمد مفارقت کنم و او البته پیش این بتان
 نباید و ذکر آن تواند شنید و بکار آن نباشد که من نیز نزدیک ایشان شوم گفت و براباری او
 مگذار و ادبش کن تا آن کند که تو فرمای و عبادت این بتان عادت کند ابوطالب گفت هدایت این
 این محالت زیرا که من در شام از جلد راهبان شنیدم که گفتند هلال بنیان بردستان غلام خوا
 بود گفتند با ابا طالب جز ازین چیز دیگر دیدی که این خود هرگز نباشد مگر ماه هلال شودیم گفت
 بلی ما در زیر درختی فرو آمدیم که خشک بود بیک ناگاه آن درخت سبز شد و از انواع میوه ها باران
 و جماعتی شربوران بگذشتند و گفتند ما در اینجا بزرگ شده ایم هرگز این درخت را بار دار نیافتم
 چون از اینجا حلت کردیم درخت در هفت روز آمد و جمله میوه بر سر محمد نثار کرد و درخت درخت آمد
 و گفتای بالک ترین خلقان بفرج واصل و دوست مبارک خود بر من بیای تا سبز میام تا روز قیامت
 و حضرت مست بران بودند نور و حضرت آن اضعاف آن شد گفت چون باز کردیدم در زیر آن درخت
 فرو آمدیم هر صنف مرغی که در روی زمین بود از ایشان ساخته بودند و بچه آورده و آن درخت
 بعد در هر صنف از اصناف مرغی شاخی بود چون عظیم ترین درختی که بر روی زمین باشد
 هیچ مرغی نمائند الا که پیش وی باز آمد و بال بر سر وی بمالید و آوازی شنیدم از سر آن درخت که
 میگفت یا سید النبیین و المصلحین ببرکت تو این درخت ما وای ما باشد اینست که من معاینه
 دیدم فریش بخندیدند و گفتند پنداری که ابوطالب طبع مبارک برادر زاده وی پادشاه این زمانه
 بشود و روایت از حکیم بن حرام که گفت شنیدم از پدرم که حکایت میکرد از ابوطالب که چون از
 شام باز کردیدیم بخار سیدیم که میان ما و مکه یک منزله ماند بود صحنی سفید دیدیم که دیدیم آمد و
 بر بالای سر رسول الله صلوات الله علیه ایستاد و جزها بر روی نثار میکرد و میخندیم که آن چهر بود
 زیرا که چند آنکری آفتاب ندیدیم شد و ندانستیم که کجا میرود و آن از وی جدا شد تا ما بیک آمدیم

در هر صنف
 هیچ مرغی
 نمائند الا که
 پیش وی باز
 آمد و بال بر
 سر وی بمالید
 و آوازی شنیدم
 از سر آن درخت
 که میگفت یا
 سید النبیین
 و المصلحین
 ببرکت تو این
 درخت ما وای
 ما باشد اینست
 که من معاینه
 دیدم فریش
 بخندیدند و
 گفتند پنداری
 که ابوطالب طبع
 مبارک برادر
 زاده وی پادشاه
 این زمانه
 بشود و روایت
 از حکیم بن حرام
 که گفت شنیدم
 از پدرم که حکایت
 میکرد از ابوطالب
 که چون از شام
 باز کردیدیم
 بخار سیدیم که
 میان ما و مکه
 یک منزله ماند
 بود صحنی سفید
 دیدیم که دیدیم
 آمد و بر بالای
 سر رسول الله
 صلوات الله
 علیه ایستاد و
 جزها بر روی
 نثار میکرد و
 میخندیم که آن
 چهر بود زیرا
 که چند آنکری
 آفتاب ندیدیم
 شد و ندانستیم
 که کجا میرود
 و آن از وی جدا
 شد تا ما بیک
 آمدیم

و در هر یک از اینها که بایستی گفت بودند و از وی جدا نمی شدند و چون در مکه فرود آمدیم ازین سرخان
شنیدیم که گفتند فرود آمدی در حفظ و امان خدا تعالی و چون قصد کشتن نموداشتند اگر آن
بگردند چنانچه ما نشان بکند آنگاه هر دو غایب شدند و **روایت کرده اند** باسناد از ابن عباس از
پدرش از ابوطالب که گفت خواستم که بشنام دوم تجارت و کرمای عظیم بود چون غرم رفتن کردم جمعی از
قوم من گفتند که با محمد چه خواهی کرد و ویرای که میگذازی گفتیم با خود شری بر من گفت که گوئی خرد است
و طاعت کرم اندازد گفتیم بخدا که من از وی جدا نشوم هر جا که رودم و ساز وی بکنم و ما شتر سواریم و
غالی کنده بساختیم و شتر وی در پیش من میرفت و ازین جدا نشدی بر همه کاروان سبقت داشتی
چون کرم ساخت شد یعنی سفید چون باره برف بیامدی و بروی سلام گفتی و بر سر وی بایستاد
و از جدا نشدی و بسیار بودی که آن صبح بر سر انواع میوه ها باریدی و با ما همی رفتی و در راه تنگی
آب پیدا آمد تا چنان شد که مشک بدو وینار می یافتیم و ما هر جا که فرودی آمدیم آب بسیار آید
و خوشه ها پر میگشت و زمین بیابان سبزی گردید و ما در فراخی و نعمت و خیر بودیم و قوی با ما بود
اشترایشان باز ماند چنانکه بایستادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست بدیشان فرود آورد هر یو رفتند
و چون بنزدیک مصری رسیدیم صومعه دیدیم که پیش آمد و میرفت چنانکه چهار پان رود بشتاد
تمام تا نزدیک ما رسید بایستاد راهی در آنجا بود و آن صبح از رسول جدا می شد و راهب با مرغان
مخفی نمیکفت و کار و انوائی شناخت و چون بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نکرست و برایشناخت و گفت
اگر کسی هست آنکس توئی و تو بیک آن راهب دختی بزرگ بود و شاخهای آن اندک بود و هیچ بار
نداشت و کاروان در زیر آن درخت فرود آمدند و ما نیز آنجا فرود آمدیم و چون پیغمبر صلوات الله علیه
آنجا فرود آمد آن درخت بچسبید و شاخها بر آورد و سر نوع میوه بر وی بدید آمد و نوع نابستان
و یک نوع زمستان و مردمان از آن تعجب میکردند چون بخیرای راهب آن بدید برفت و از برای رسول
صلی الله علیه و آله طعامی ساخت چنانکه ویرا کفایت بود پس بیامد و گفت کیست که نولای کار این
غلام میکند ابوطالب گفت من گفت تو ویرا چه کی گفت من غم دیدم گفت و را غمانند تو کدام غم
گفت من برادر هم پدری و هم مادری ام باید روی راهب گفت کوهی در مکه که او آنست و کوه من بخیر است

ابوطالب

ابوطالب گفت که راهب مرا گفت که دستوری ده تا این طعام پیش وی بر من نابکار بر دگم چنان کن
پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن نکرست من گفتیم یه سر می بخورم که ترا گرای کند تا اول کن از طعام
وی گفت این طعام مراست خاص دون اصحاب من بخیر گفت آری خاص تر است پیغمبر صلوات الله
فرمود که من با ایشان چیزی نخورم بخیر گفت نزدیک من زیاده ازین نبود گفت مستوی ده که این
جملت نیز در این طعام با من واقف نمایند گفت آری گفت بخورید بشنام خدا پس پیغمبر تناول کرد
و ما نیز با وی خوردیم بخدا که صد و هفتاد مرد بودیم و جمیع پیغمبر خوردیم تا طعام پری کردن گرفت و بخیر
بر سر وی ایستاده بود و مرد و مرد دست و پیرا بار میکرد و نعت میخواند از بسیاری مردم و اندک طعام
هر ساعت بوسه بر سر وی او میداد که دوست بخدای مسیح و مردمان هم نمیکردند که وی چه میکرد
مردی از کاروانیان گفت ای محمد ترا کاری افتاد است ما پیش ازین اینجا نزول میکردیم و راهب در حق
ما این بود احسان نکرده بخیر گفت بخدا که مرا گریست و چگونه کاری من می بینم آنچه نمائید
و میدانم آنچه شما نمیدانید و بر بادوش بوطن برید بخدا که این بزرگ داشت که در حق شما کردم و جز
از برای وی نکردم و آنوقت که وی میآمد پیش وی نور دیدم تا با آسمان و مردی دیدم که سر و حمله از
بافت و زبر جدد در دست گرفته و بر باد میکردند و قوی دیگر میوه ها بر وی شار میکردند پس این
صبح دیدیم که از وی جدا می شد پس صومعه خود دیدیم که بنزدیک وی رفت هم چنانکه جانوران روند
پس این درخت هفت خنک بود و شاخهاش اندک اکنون شاخهاش بسیار شد و حرکتی بر وی بدیدند
و سه نوع میوه بار آورد و نابستان و یکی زمستان پس این خوشه ها که آب و میوه زمین فرو شده است
از آن عهد که اضطرار در بی اسرائیل بدید آمده بود پس آن خوابان بنزدیک ایشان آمدند و ما
کتاب شمعون الصفا چنان یافتیم که او بریشان ستر خواند تا ایشان بزمن فرو شدند پس گفت
هرگاه که درین جاهها آب بدید آید بدین که این از برای پیغمبر باشد که از زمین طعام بیرون آید
و بدین هر که کند تا در میان قوم وی همین بود و در آسمان احمد و او از عزت امیر عبد بن ابریم
باشد بخدا که او است پس بخیر گفت از سحر پیغمبر ترا میگویم که اگر آن خبر می رسول الله
چون نام لات و عزری شنید در خشم شد و گفت نزدیک من کسی که ساز بلات و عزری که بخدا



که میسر از ایشان و منم و ایان دوت سکت که قوم مراست بحیر گفت این بکیت
 در گفت بخدا که مراست گفت بر من هر چه خواهی چون و سید جنتی بخدای من و بخدای
 آن خدای که در این شب و مثل نیت گفت مرا از خواب و بیداری خود خبر ده خبر داد از این که و کارها
 و هر چه موافق دید که معلوم بود از صفت او بحیر ایروی در افتاد و بوسه بر پای او میداد و گفت ای سر
 چگونه پاک و خوشبوی ای پیغمبری که اتباع تو از جمله پیغمبران پیشتر باشد ای آنکه زیانی و
 نوری دنیا از نور اوست ای آنکه بقوت او و بزرگوار و معجزات او در اندک کون که در توی نکرم
 در آن حال که سواران گرد آمده باشند بر تو و تو فاید ایشان باشی و عرب و عجم بطوع و کره
 متابعت نوشته باشند و گفت بلات و غری می نکرم که تو هر دو را شکسته باشی و بر خانه عتیق
 جز ترا ملک نباشد کلیدهای آن یکی دهی که خواهی بسیاری شجاع و مردان کار را از افریش
 و عرب که تو بفکری کلید هست و در زنج نوی که متابعت تو به جهت روند و مخالفت تو
 بدو فسخ زنج اکتراقت که دشمنان و کافران را لاله کنی و بتاثر اینک قیامت نیاید تا بادشا
 هر دو درین تو آیند و غیر لغوار و حقیر بوسه بردست و پای آنحضرت میداد و میگفت اگر روزگار
 تو در بایم در پیش تو نشینم زخم نوی سید و ولد آدم و سید مرسلان و امام متقیان و خاتم پیغمبران
 بخدا که زمین بخندید آن روز که ترا ولادت بود و همچنین خندان خواهد بود تا روز قیامت
 از فرجی که ویراید آمد از تو بخدا که کلیدها و ایشان و شیطا این هر یک بکریستند و گریان خواهند
 بود تا روز قیامت نوی دعوت ابراهیم و بنیاد غیبی تو مقدس و مظهر اغناس جا صلیت
 پس بابوطالب نکریت و گفت او ترا که باشد که از وی جدایی شوی ابوطالب گفت وی پسریت
 و اهب گفت وی پسر تو نیست و نمی شاید که پدر و مادر وی زنده باشند گفت او برادر زاده نیست
 و پدرش فرمان یافت در زبانی که مادرش حامله بود و مادرش فرمان یافت چون ویراند
 سال رسید گفت راست گفتی همچنان است و لیکن من رای تو اب آن دانم که تو ویرا بوطن و شهر و
 بری که هیچکس بمماند بر روی زمین از ترس وجود و صاحب کتاب الا که تولد این غلام بداد
 و اگر ویرا بهیند و آنچه من از حال وی دانم بدانند هر یکی که بجای او توانست بکند و در پیغمبری

و اگر ویرا بهیند و آنچه من از حال وی دانم بدانند هر یکی که بجای او توانست بکند و در پیغمبری

همچو آن مبالغه کند که جمودان ابوطالب گفت چرا اهاب جواب داد که زیرا که این برادر زاده ترا هم
 نبوت و هم رسالت دید و آید آن ناموس اگر که موسی و عیسی آمد ابوطالب گفت در چنان باشد
 که ایشان خواهند و خدا بعتال و برضایع نکند و ما ویرا بشام برویم و چون بشام رسید
 بخدا که کوشکهای شام را حمله دیدیم که در جنبش آمدند و نوری از انجا برآمد عظیمتر از نور
 آفتاب چون بمیان شام رسیدیم در بازار شام نتوانستیم رفت از بسیاری زحمت مردمان
 که بنظاره رسول الله صلی الله علیه و آله می آمدند و خبر در همه شام منتشر شد تا هیچ خبر و راهی نماند
 الا که بنزدیک وی جمع آمدند چیزی عظیم فطور نام میامد و در برابر وی بنشست و در وی میگذشت
 و سخن نمیکفت و سر روز بسیاری چنین کرد و چون شب می شد برخواست و در پس وی میگریست
 چنانکه گفتی چیزی بگوید گفتم ای راهب کون که چیزی بچون گفت آری چیزی بخواهم که معلوم کنم
 نام وی چیست گفتم محمد بن عبدالله بخدا که رکنش بگریست گفت صواب پنی که ویرا فرمائی
 تا پشت خود برهن کند تا چیزی بگویم وی جامه از پشت باز کرد چون هر نبوت بدید بروی در
 افتاد و بوسه برانجامید او میگریست پس گفت این غلام را هر چند زود تر بموضع خود رسان
 و اگر بدافستی که ویرا در زمین ما چند دشمن است او را انجا نیاوردی و هر روز تعاهد وی میکرد
 و طعام می آورد و چون بیرون خواستیم آمدن بهرامی تو وی آورد و گفت بگو که این پیراهن را از
 من قبول کند و در پوشد تا مرا یاد کند قبول نکرد و ویرا کاره آن یافتن من پیراهن فرستادم تا دل
 وی نرم شود و گفتم من در پونتم و تبخیل و بر احمکه آوردم هیچ مرد و زن و پسر و جوان و خرد و بزرگ
 بنماند الا که باستقبال وی آمدند از اشتیاقی که ایشان را بدید و بود جز ابو جهل اخراه الله که او سخت
 بی بال بودی و آن روز مست نیز بود فصل فی ذکر تزیین خدیجه و طرف من دلا بایه صلی الله علیه و آله و سلم
 روایت باسناد از حسن بن زید از عبدالله بن حسن بن حسن از مادرش فاطمه بنت الحسن از عمه
 زینب از عبدالله بن جعفر که گفت ابوطالب پیغمبر را صلوات الله و سلامه علیه بدری گرفته بود و
 چون ابوطالب بدر ویش بود و مال که داشت پیغمبر را صلی الله علیه و آله گفت که یا محمد چه خبر
 خویلد غلام خود بمهر و انجارت بشام میفرستد من با خدیجه بگویم تا تو نیز یاری بروی گفت

چنین کن ابوطالب با آن حضرت بنزدیک خدیجه شدند و در آن معنی سخن گفتند خدیجه
 هر مردی را که پس از محمد صلی الله علیه و آله را میسر برفت و میسر درین نوبت دو چندان
 سود آورد که بارهای دیگر و دوستی محمد صلی الله علیه و آله و آتش نایب شد و چون نزد یک
 رسیدند میسر گفت یا محمد خدیجه هر مردی را که میسر برفت و در آن خبر و مکر تراود و شتر
 دهان حضرت بیشتر برفت و خدیجه را خبر بود که ایشان می آیند و در غریبه بالا خان سرای خود
 نشسته بود با جماعتی از زنان قریش و منتظری بودند تا که خواهند آمد تا که از نگرین شتر سوار
 دید که می آمد و ابی بر سر وی سایه افکند و آفتاب را از وی باز میداشت و چندانکه
 وی میرفت آن ابی نیز میرفت خدیجه را زنان گفت که تمامی بیند آنچه من می بینم گفتند شتر
 سواری می بینم که می آید پس بدید که بر بالای سر وی چتری بنید گفتند چیزی نمی بینم در دل
 خدیجه آمد که آن چتر پست که و بر ابان خاص کرده اند چون نزدیک وی رسید حقیقت معلوم
 پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و دست وی خواست و نزدیک خدیجه رفت و ویرا خبر
 بود بسیار کرده بودند خدیجه گفت ای محمد من هر مردی را که میسر برفت و در آن خبر و مکر تراود و شتر
 دارم برو و شتر ترا با بارها بمنزل خود برو و بنزدیک من آئی پیغمبر چه چنان کرد و بنزدیک وی
 آمد و میسر رسید و خدیجه و بر از احوال پیغمبر پرسید میسر گفت هرگز مندل دی کسی ندیده
 در نیکن مصاحبت و بزرگی که هر چه طلب کردیم و خواستیم آن بیافتم چیزی در دل خدیجه
 افتاد پس رسول صلی الله علیه و آله در آمد خدیجه و بر آفت که بلخند ترا بزنان حاجت
 گفت بل و لیکن مال نیست گفت رغبت کنی که مرا بخواهی گفت تو زن من باشی گفت یا نبی
 گفت از عم دستوری خواهم گفت خواه رسول الله بنزدیک عم آمد و حال با وی گفت ابوطالب
 گفت یا محمد خدیجه اتم قریش است و پوه نشسته بر شوهری راضی نشود و بیشتر قریش
 بمال و نوینم قریشی و هیچ مال نداری مگر خدیجه این سخن از سر بازی گفته باشد چنانکه
 رسول الله گفت چنانکه وی مرا گفت من با تو بگفتم گفت شک نیست که تو راست گویی پس
 ابوطالب زن را از اهل خود بنزدیک خدیجه فرستاد تا آن حال را باز داند آن زن باز آمد و گفت

یا ابی طالب خدیجه را چنان می بینم که اگر عذرت باشد و برای گوید که لا شکی یا محمد و اگر از چیزی تعجب
 و کنیدی گوید لا شکی یا محمد یعنی بدیخت میاد یا محمد پس ابوطالب با رسول الله صلوات الله علیه
 برفت و ابوطالب و عباس و عثمان دیگر که حاضر بودند نزدیک پدر خدیجه رفتند و دستوری خواستند
 اجازت داد چون در آمدند از جای خود برخاست و چار ابا ابوطالب با ابوطالب گفت تو مجلس خود
 اولیتری گفت من نه نشینم مگر در پیش تو اکنون بگو که چه می آید و بختم فرمودی گفت از برای آن
 که خدیجه است گفت اگر محمد از من در خواهد که خدیجه را بزنی بدو هم چنان کنم که نزد من هیچکس عزیزتر
 از خدیجه نیست ابوطالب گفت ما خود از برای آن آمده ایم تا خدیجه را از برای محمد خواهند که کنیم گفت
 بگو مثنی که خواهی که محمد مریت کو بر افعی عیب رو نتواند کرد پس ابوطالب مثنی که داشت بگفت و
 خطبه بر خواند و ترجمه آن خطبه اینست که محمد و سنایش آن خدا را که ما را از نسل ابرهیم و اسمعیل
 و ما را لعنه آبادان و خری امن بداد که از اطراف آنچه بان حاجت از منافع و ثمرات بدای جای
 آرند و ما را درین شهر بر سر مردمان حاکم گردانند پس این بر آمد زاده من محمد بن عبدالله را با
 هیچ مرد از قریش موازن نکند الا که افزون آید و هیچ کس نیاس نکند الا که او بزرگتر باشد
 اگر چه مالش اندک و او را بختی رغبت و خدیجه را با و رغبت و کارین آنچه در خواهید
 عاجل و آجل از مال منت و محمد را مقامی عظیم و زکوی بزرگ که بشفاعت کس حاجت نباشد
 پس پدر خدیجه راضی شد و خدیجه را نکاح کردند و نخستین فرزندی که خدیجه را بدید آمد از
 رسول عبدالله بن محمد بود روایت کرده شده با سناد از فضل بن عمر که گفت صادق علیه السلام
 پرسیدم که ولادت فاطمه علیها السلام چگونه بود گفت چون خدیجه زن پیغمبر شد زنان مکه از او
 بیویدند و بنزدیک وی نمی رفتند و بروی سلام نمی کردند و هیچ زن را نزد وی نمی گذاشتند و خدیجه
 ازین حالت وحشت آمد و غمگین بود که مباد غمی بدل رسول الله رسد و چون فاطمه حامله گشت
 فاطمه در شکش با وی سخن میگفت و ویرا بصره میفرمود و خدیجه از رسول صلی الله علیه و آله و آله
 میداشت و روزی رسول الله در آمد شنید که فاطمه با خدیجه سخن میگفت فرمود یا خدیجه با که سخن
 میگوئی گفت این بچه که در شکم دارم با من سخن میگوید و مرا افسوس میدهد گفت یا خدیجه اینست

۱۶
مرایشارت میدهد و او مختربست و وی نسل پاک مظهر مبعوضت و خدای تعالی نسل
من از وی بدید خواهد آورد و از نسل او امامان خواهند بود و خدای تعالی ایشان را خلفا
خود خواهد کرد و در زمین بعد از آنکه مدت وحی بگذرد چون خدیجه را وقت ولادت
نزدیک آمد کس بر زنان فریست و زنان بنی هاشم فرستاد که بیابند تا کار من کفایت کند که وضع
حمل من نزدیک آمد جواب فرستادند که تو ما را تا فرمان کردی و قول ما را قبول نمودی
و زن محمد شدی و وی بنیم ابوطالب بود و در ویش که هیچ مال نداشت پس ما نیز اسرو زرد
توفی ایم و چهار کاره توفی کنیم خدیجه از آن غمناک شد و در این اندیشه بود که چهار زن در آمدند
کنم کون و در از بالا گفتی که از زنان بنی هاشم بودند و خدیجه چون ایشان را بدید پشیمیدی
از ایشان گفت ای خدیجه اندوه من که ما را رسولان خدایم بنزدیک تو و ما خواهران تویم
من ساره ام و این آسیه است دختر زلم رفیق تو در بهشت و این دیگر سریم بنت عمران و این
دیگر کلثوم خواهر موسی بن عمران خدای تعالی ما را فرستاد تا از باری دهیم و کار تو بسیار
پس یکی بر جانب راست و یکی بنیشت و دیگری بر جانب چپ و یکی در پیش و یکی و چهارم از پس
و فاطمه بر زمین آمد مظهر و مظهر و چون بر زمین رسید چندان نور از وی پیداشد که غماضا
مکر رسید و در شرق و غرب زمین هیچ موضع نماند الا که روشنی نور بدانجا رسید و ده تن از
حور عین در آمدند با هر یکی از ایشان طشت و ابریقی از بهشت و در آن ابریه آب کوش و در
کوبش وی خشته بود فاطمه را بر گرفت و آب کوشش و خرقه سفید تر از شیر و خوشبوی
از مشک و عنبر بپاشید و روی بچیدند و دیگری بر سرش افکندند پس از وی سخن پرسید
فاطمه علیها السلام کلام شهادت بگفت برین پنج که اشهدان لا اله الا الله و اشهدان ابی محمد
رسول الله سید الانبیاء و ان علی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط پس بران زنان
سلام گفت و نام هر یک بگفت و ایشان در روی وی میخندیدند و حور عین را بشارت می
دادند و اهل آسمان بیکدیگر بشارت بولادت فاطمه میدادند و در آسمان نوری سخت روشن
بدید آمد که ملائکه پیش از آن ندیده بودند و آن زنان گفتند یا خدیجه فراتر فاطمه را طاهر

۱۵
و مظهر و زکبه و میبوند برکت کند در او و فصل از خدیجه و برافراشته شد ارمان و خوشحال
و پستان در دهن وی نهاد و شیر بپاشید و فاطمه علیها السلام در روزی چندان سبابتی که بکر
کو دکان در ماهی و در ماهی چندان بفرزدی که دیگران در سال روایت کنند است و متصل الخطاب
ابن الحسن بن علی العسکری علیه السلام از پدرش تا محمد باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله الانصاری که
پنجاه صلی الله علیه و آله فرمود که چون خدای تعالی آدم و حوا را بپای فرید ایشان در بهشت بفرمودند و
گفت خدای تعالی خلقی بیافریند ما بنیکو تر ایشان و در این سخن بودند که صورت کبیرک دیدند که هیچ
ببند از آن بنیکو تر ندیده بودند و او را نوری بود در رخشان و تابان که نور چشمها را فروزانید و بر سر
وی تاجی بود و در کوشش دو گوشوار گفت یارب این کبیرک چیست گفت این صورت فاطمه است
دختر محمد سید فرزندان تو گفتند این تاج چیست بر سر وی گفت این شوهر اوست علی بن ابوطالب
برسیدند که این دو گوشوار چیست در کوش وی گفت دو پسر ایشان حسن و حسین و آن هر دو غماض
علم من بوده اند پیش از آنکه ترا بپای فرمید و هر سال **روایت** با سند متصل از زید بن اسلم از
عمر بن الخطاب علیه اللغة و العذاب که حضرت رسول الله فرمود فرزندکی بود مرا از خدیجه چون
و بر اوقات رسید خدای تعالی من وحی فرستاد که از خدیجه باز آیت و من خدیجه را سخت دوست
میداشتم از خدا بی تعلل در خواستم تا میان من و خدیجه جمع کند چنانکه میل میامد در شب جمعه بیست و
چهارم ماه رمضان و با او طبعی بود و باز در طبعش و گفت یا محمد ازین بخور و امشب مقاربت کن با
خدیجه چنان که در روی فاطمه حامله گشت و هرگاه که فاطمه را بوسیدم بوی آن یافتی و این در عزت
فاطمه باقی باشد تا روز قیامت **روایت** با سند متصل از ابن عباس که گفت اعرابی از بنی سلمه در بیابان
میرفت و سوسمار را از پیش وی بر مید و اعرابی در پی وی بدیدند و او را بگرفت و در آستان غار و
بنزدیک رسول الله علیه و آله و سلم آمد و چون بر او روی بایستادند آکرده که یا محمد و از اخلاق رسول
چنان بود که چون و بر گفتندی که یا محمد وی گفتی یا محمد و چون گفتندی یا احمد وی فرمودی یا احمد و
چون گفتندی یا ابوالقاسم وی نیز گفتی یا ابوالقاسم و چون گفتندی یا رسول الله فرمودی یا لیتک
و سعدیک و رویش کشاد شدی چون اعرابی گفت یا محمد یا محمد آنحضرت نیز فرمود یا محمد یا محمد

عربی گفت توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ ساخته و زمین را غیر سبز رنگ
 است صاحب زبان دروغ زن ترا تو توئی که دعوی میکنی که ترا درین آسمان خدایت که ترا
 بسیار و سفید فرستاده است بلات و عزی که اگر آتشی که میترسم که قوم من را بخول و شتاب
 نام دهند بدین تهمینه ضربه زدی ترا که هلاک تو در آن بودی و یابن بر اولین و آخرین مهر
 شدی عمر بن الخطاب بر جت ناو بر یکدیگر پیغمبر صلوات الله علیه فرمود بنشین با ابی الحفص
 بدرستی که مرد حلیم نزدیک باشد با آنکه پیغمبر باشد پس با عربی نکریت و فرمود که ای برادر
 بنی سلیم عرب همچین میکند در محال مای کند و ناخوشی و ترش روی میکند و سخن درشت
 و دروی مای میکند ای اعرابی بان خدای که مرا بحق بر پیغمبری فرستاده که هر که مراد دارد دنیا برید
 فراد را آتشی باشد که زیاده زندی اعرابی بان خدای که مرا بحق بر سالت بخلق فرستاده که اهل هفتم
 آسمان مرا احد صادق خوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش و دوزخ امان یابی و ترا باشد
 آنچه ما را باشد و بر تو بود آنچه بر ما بود و برادر ما باشی در اسلام اعرابی در ختم شد و گفت بحق
 لات و عزی که یو ایمان نیارم پس سوسمار را از آتشن بینداخت و چون سوسمار بر زمین افتاد
 قصد کرد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر او از داد که ای سوسمار من کبکم سوسمار بر زبان فصیح گفت
 که تو بن محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف پس آنحضرت پرسید که ای سوسمار
 گوی بر منی گفت آن خدای برای پرستم که زنده بشکافت و نبات از او بر و باید و صورت آدمی بسیار دید
 و حضرت ابرهیم خلیل را بدو سنی گرفت و ترا خلیل و حبیب خویش خواند پس این بیتها بگفت **شعر**
 الا یا رسول الله صلیک صادق و نبوکت مهدی و بورك هادی و شریعت لنادین الحیفة بعد ما
 عندنا کما قال النبی المصطفی فیا خیر مدق و یخیر مرسل الی الحق و الانس لیتک داعیا
 و نحن اناس من سلیم و اتنا انیت لمرحوا ان تنال العوالب انیت بهر هان من الله و افخ
 فاصبت فینا صادق القول ^{لک} نبوکت فی لاهوال حینا و بیتنا و بورك مولود او بورك ناشیا
 اعرابی چون آن صورت بدید و این حدیث بشنید گفت و اعجابا سوسمار را از میان بسیار باقی صید
 و در آتین غار انجا آوردم نه چیزی میداشت و نه چیزی میتوانست آموخت و نه عقل دارد با عهد سخن گفت

و از هر وی چنین کوه دهد من از غیر تو از منی نطلبم دست پیر و کن که من کوه می دهم با آنکه خدای
 تعالی خدای نیست و کوه می دهم که عهد بند و رسول است و اعرابی اسلام آورد و اسلامش قبول شد
 پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و او را صاحب کرد و فرمود که سوره چند از قرآن بخوان و آموخت و چون در آتین
 پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه از وی پرسید که هیچ مال داری گفت بآن خدای که ترا بحق بر سالت
 فرستاده که ما چهار هزار مردیم از منی سلیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم با صاحب نکریت و گفت کبک که عربی داشتی دهد تا من ضامن شوم و برادر خدای تعالی
 نافر از نانهای بهشت مردی برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد من اشتی دارم سرخ روی ده
 ماهه آتین از آن اعرابی باشد آن حضرت فرمود که غم میکنی بر ما بدین نافر خود صفت آن نافر کم که
 بدل این نافر بخواهم داد آن شخص گفت بی فدای دانی یا رسول الله پیغمبر فرمود که ای عبد الرحمن
 نافر ایست از در سرخ دست و پایش از غیر و پشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ و کمرش از
 زبرجد سبز و کوهانش از کافور شیب و زنجش از در و مهرش از لؤلؤ و بر آن نافر قبه از زر سفید
 که از ظاهر آن باطلش توان دید و در پشت ترا می براند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله با صاحب نکریت و فرمود
 کبک که اعرابی را ناسی بر سر نهادن و بر ناسی از نقوی همان کم علی بن ابی طالب برخاست و گفت پدر
 و مادرم فدای تو باد ناسی نقوی چیست صفت آن بگفت علی علیه السلام علامه از سر خود برگرفت و بر سر اعرابی
 نهاد پس پیغمبر صلوات الله علیه و بکار باره باز نکریت و فرمود کبک که اعرابی را زادی بدهد و من زاد نقوی
 و بر اخمان کم سلمان فارسی برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد زاد نقوی چیست گفت چون رفت
 باز بین شود خدای تعالی ترا نقیب کند کوه دادن بیکان که خدا و آنکه عهد رسول است و چون آن بگوئی
 بمن و من بنورسم و اگر آن بگوئی بمن ترسی و من بنورسم سلمان بدو خانه از خانه های رسول الله رفت
 و هیچ نیافت و چون باز آمد بجزه فاطمه نکریت و با خود گفت که اگر چیزی خواهد بود از منزل فاطمه خواهد بود
 و خبر رسول الله پس رد بگفت فاطمه علیها السلام از پس در جواب داد و گفت کبک برود سلمان گفت
 منم سلمان فارسی فرمود با سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار را بگفت فاطمه علیها السلام فرمود
 که با سلمان بآن خدای که عهد را بحق بخلق فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین

از شدت کسری مضطرب شده بودند عاقبت در خواب شدند و لیکن چیزی که بین آمدن او در تکم
ای مسلمان پیراهن بن بکر و آنرا نزد یک شمعون یهودی بروی کوفی که فاطمه دختر محمد میگوید که صاع
خرما و صاعی جو بفرستد تا باز درم آن شاء الله تعالی شمعون پیراهن فرستاد و در دست بکر
و از چینه ها اشک های بارید و میگفت ای مسلمان زهد در دنیا ایست و این آنکه موسی بن عمران
ما را بآن خبر داده است در توره پس کوه ای میدم که در خدا خدای نبوت و محمد رسول و بنده اوست
و اسلام آوردن اسلامی بگوید صاعی خرما و صاعی جو بدهان داد و مسلمان آنرا نزد یک فاطمه آورد و در
علیها السلام آنرا بدست خود کس کرد و نان بخت و بنزدیک سلمان آورد و فرمود که بنزدیک پیغمبر برسان
گفت یا فاطمه برای حسن و حسین فرجی از اینجا بگریه گفت ای مسلمان این جزیت که از برای خدا ادا کرده
از آن هیچ فراینگرم پس مسلمان آنرا بست و بنزدیک رسول آورد و چون آن حضرت آن بدید پرسید که این
از کجاست با مسلمان گفت از نزدیک دختر فاطمه و پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی بود که طعام نخورده
برخواست و پیغمبر فاطمه آمد و در نزد چون پیغمبر صلوات الله علیه در حجره فاطمه بود و در کتلی
چون در بکنود رسول الله در وی روی و پیغمبر جم وی بدید فرمود یا بنی این زودی روی و پیغمبر تو
از جنت گفت ای پدر سر و دست که طعام نخورده ایم و حسن و حسین از شدت کسری مضطرب
و بخور شده اند و در خوابند پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشانرا بیدار کرد و یکی را بر دوش راست نشاند
و یکی را بر دوش چپ و فاطمه را پیش خود بنشاند پس دست بکردن حسن و حسین کرد و علی بن ابیطالب از
دست بکردن پیغمبر کرد پس پیغمبر با آنها نگرید و فرمود که ای سیدی و مولای ایسان اهل بیت منند
خدا یا و حسن از ایشان دور گردان و ایشانرا پاک و مطهر گردان پس فاطمه علیها السلام برخاست و در خانه شد
و در وقت نماز گرد و دستها را آسمان برداشت و گفت ای سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پدرم پیغمبر
و اینک حسن و حسین بنی پیغمبر و خدا یا فر فرست بر ما مانده همچنانکه بینی اسیر ایل فرستادی و ایشان
بخوردند و بآن کافر شدند خدا یا بر ما فر فرست که ما بآن ایمان آورده ایم این عباس گفت بخدا که هنوز
و عاقب نام نکرده بود که باز پس نگرید کاسه دید بزرگ نموده و بوی از آن سید سپید خوشبو ترازش از فر
فاطمه علیها السلام آن کاسه بر کوفت و بنزد ایشان آورد و چون علی علیه السلام آن بدید گفت یا فاطمه

از کجاست و حال آنکه نزد وی هیچ چیز نمانده بود پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که بخور و پیش
یا ابا الحسن حمد و سپاس آن خدا را که مرا مرشد انداخته فرزند عیداد مثل مریم دختر عمران که
هرگاه زکریا نزد وی شدی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم این از کجاست گفتی
از نزد خدای تعالی است روزی دهد آنرا که خواهد بچساب پس پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام از آن طعام بخوردند و پیغمبر صلوات الله علیه بیرون آمد و اعراب را زانو بر کوفت
و بر شرف نشست و یقینا بنی سلیم رفت و ایشان آن روز چهار هزار مرد بودند چون در میان
ایشان بایستاد با و از بلندنداد در داد که بگویدان شهدان لا اله الا الله و انشاهدان محمد رسول الله
چون این سخن شنیدند شمشیرها بکشدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی لعنایم
گفت و ساحر و کذاب نبستی ای معاشر بنی سلیم بدستی که خدای محمد بهترین خدا با نیست
و محمد بهترین پیغمبر است نزد وی رفتم که سر بودم مرا سیر کردانید و برهنه بودم مرا پوشانید
و پیاده بودم مرا سوار کردانید پس قصه سوسه ها بگفت و آن شعر را ایشان خواند و گفت ای بنی
سلیم مسلمان شوید تا سلامت یابید از آتش آن روز چهار هزار مرد مسلمان شدند و ایشان
بودند صاحب غلای سبز و کرد بر کرد پیغمبر بودند **فصل فی ذکر نزوح فاطمه علیها السلام**
روایت با سند متصل از امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرمود که مدتی اندیشیدم که فاطمه را
علیها السلام خواستگاری کنم و آن دلبری نمی کردم که با پیغمبر صلوات الله علیه بگویم و این معنی شب
روزی در خواب منی آمد و روزی نزدیک رسول الله رفتم مرا گفت که با علی گفت لیک بار رسول الله
فرمود که نزاع تو هیچ رغبت هست و تأهل میبازی گفت رسول خدای همت دارند و وی میخواست که
بعضی از زنان قریش بمن دهد و من میترسیدم که فاطمه از دست من برود و درین بودم که شخصی آمد
و گفت رسول الله ترا میخواهد تمجیل کن که پیغمبر را ازین شادمانتر ندیده ام پس پیغمبر پیش من نشد
و آن حضرت در حجره ام سلمه بود مرا بدید و پیش کشاد شد و بچندید چنانکه دندانهای بکشت
دیدم که بدید خنید و فرمود بشارت باد ترا ای علی که خدای تعالی کفایت کرد مرا آنچه مهم من بود از کار
نزوح تو گفتم چگونه است آن رسول الله فرمود که جبرئیل نزدیک من آمد و از منیل و قرین فلان گفت

بمن دادند و میبندید و گفته سید این چیست گفت خدا تعالی ساکنان هست رفیع بود تا
جستنها را بسیار است و ماغها را با انواع میوه ها و بادا فرمود تا انواع میوه ها را بکند و جوهر و عین رویش
تا شوره طاهرها و بلا سنها و با این هم خلق بخواند پس صادر از جگرش بداد که هر روز در و
علی بن ابی طالب است من که خداوند کوه میکیم شما را که فاطمه دختر محمد است و علی بن ابی طالب هم
برضای من ایشان هر یک یک یک کرد و از یک اصل و گوهر یک پس خدای تعالی میفرستاد تا
هر یک را دید و زجر جد و باقوت برایشان بارید و فرشتگان از سل و فرقیل خست ساز کردند و این بود
ساز فرشتگان پس خدا تعالی فرستاد از فرشتگان هست را فرمود که باشد را جیل بود و در یک سبک
از وی ماغتر نبود که خطبه بخواند و در جیل خطه خواند که اهل آسمان و زمین مثل آن شنیده بودند
پس میفرستاد که ای فرشتگان من و ساکنان هست من برکت کنید بر علی بن ابی طالب و بر
فاطمه دختر محمد که من بر ایشان برکت کردم بدستی که من دوستان زمین را در من بداد و دوست عزیز
نزد من بعد از پیغمبر و مرسان را جیل بر سبک خدا با برکت نمود حق ایشان چه خواهد بود بهتر که ما
بنا بر این در دست تو و سرای کرات تو حدی نقل می شود که بار جیل برکت من بر ایشان است که یک
دوستی جوهری که در بنا بر تحت کوه دانه و خلق خود بغیرت و حلال من که از ایشان حلقی بسیار بود و فرمودی
بدیدم و ایشان را از آن خود کرده اند و زمین و ایشان را معاون دین خود کرده اند و دعوت کنندگان بدین
مدیان تحت آن بر خلق خود از انبیا و مرسلین سارت ما در باقی که خدا بفرمود که ای که دانید که این که
مانند آن نداده است و من دختر خود فاطمه را بزن نمودم چنانکه خدا بفرموده است و من فاطمه را پسندیده
ما خدا تعالی و برابر بسید اهل خود را فرمود که تو بد و او نیز از حق و بدستی که مرا جیل خرد و
که هست سنان نما هر دست و کریم کسی که خدا تعالی نقد بر کرده است که از صلب و رحم نهاد بد
بدیدم و ایشان را بر خلق تحت کرد انداخته است و اهل و طایفه از انبیا و اوردی و شمار از بدیدم از انبیا
میکو را در یک نون و یکو را در یک نون و یکو صاحب که نون و ترا خود حسود حدی تعالی که
علی بن ابی السلام گفت یا رسول الله من بد بخار سید است که مرد هست یاد کند و خداوند و فرست
نزد من کند رسول الله فرمود که خدای تعالی ولی خود را دوست دارد و گوی که داند و در این که

خبر که هیچ حجت بدیده باشد و هیچ کس نشنیده زنده دارا خدا فاعله از برای نویسنده است که با
مرام امام آن ده که سکر گویم یعنی اگر در حق من گرامت که در پیغمبر رسالت علیه و آله فرموده است و این
کرده اند اسناد از موسی بن جعفر علیه السلام که گفت روزی رسول الله صلوات الله علیه است
فرشت نو دایه و آن است و بیست و چهار روی داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من ای جبرئیل
هرگز نراند پس صفت بدیدم فرشته گفت من جبرئیل هستم من بخوره حدی تعالی مرا فرستاد تا
بدر بر روی بنو محمد و میان دو پور زنا شوهری بدیدم که بغیر صلوات الله علیه بر سبک است
که اند گفت فاطمه و علی چون فرشته بر گردید و میان دو گفت و آن نوبت بود که نزد رسول الله
و من رسول الله صلی الله علیه و آله بر سید که از بی با این کلمه نوشتند گفت پس از که حدی
تعالی آمد را بسیار بدیدم بیست و دو هزار سال است که چون پیغمبر و صوره علی داد فرمود که
با علی بر دو درج خود بدیدم شاد روی طایفه که علی علیه السلام فرمود که روح من در جبرئیل
تا بسیار در در راه لاری پیش من آمد و گفت یا علی این درج و جبرئیل پیش من گفته است صد درج
دست در آستین کرد و صبر میرون آورد با خد مدد در و بمن داد و من مدد بدو داده و در بها
پیش رسول آورده مرا گفت چه کردی گفتم بقدر حجت با صد درج و اینک در بها رسیدم که بر خیز
گفتم یا غریب فرمود که بر آستین حجتی گفتم به یا رسول الله گفت آن جبرئیل بود و پیش از آنکه تو
و بیان در عاز آورده و بمن داد نگاه ابو بکر را بخواند و یک مشت از آن درم بر گرفت و بداد و
گفت یا ابوبکر سارا برو و بری فاطمه خبری بگو که این را بخار بکند و سلمان و بلال را باوی بفرست
تا آن را در محل آن باری کنند و منی بگو از آن درم بر گرفت و با اینهای بیست و دو فرمود برو و
برای فاطمه پان خطب بخار بگو گفت آن درمها که رسول الله بمن داد شصت و سه درم بود بان بستی خرد
و نقش ادب و عده ادب لایف در آکده و عبا و قطای و فرایه و کوزه و سون چند و مصحف و سون
و برده بنشین ابو بکر گفت از آن متاع بعضی من بر گرفته و بعضی سلمان و بلال و پیش رسول الله
آوردم و آنحضرت در خانه ام سلمه بود بان در بها را با هم سلمه داد و گفت نگاه دار تا بوقت حاجت
امیر المؤمنین علی علیه السلام از آنجا خانه خود رفت و یک ماه توقف کرده و دل مشتاق و هیزن معانی

۲۲
مدان کار و لیکن منزه میداشت و هر وقت که رسول الله و بر خلوت دیدی گفتی یا علی مبدل کس خیرت را
بنوداده ام چه سکوت حفت تو و چه یکباره و این برآمد عقیل گفت از پدرم جبراهیم را بنیوی تا چند
دوشن شود ما جماع تمام گفت از برادر و الله که رحمتش بیش ازین است و لیکن حیا مانع است گفت
سپاسنا بر وید و این حدیب بار رسول الله گویند بر حاستند و رفتند در راه ام ایمن را دیدند و راه رسول
الله بر سید که گماهی وید گفتند نزد رسول الله میر ویدین کار گفت تمام سلامت باز گردید که این
حدیبی باشد که زبان ران راست بدناما گویند آنکه بنویسند اسلمه رفت و این حدیبی راوی بگفت
اولی فرستاد و زبان رسول الله را حاضر کرد و چون رسول الله صدمه در آمد گفت چه جمع شده اید گفتند
کارهای رسول الله که که خدیجه حاضر بودی و در جانش با در دوش شدی آن حضرت چون ماه خدیجه
نشید بگریست آنکه گفت مانند خدیجه گما باشد نصیبی کرد مراد رفتی که دیگران مرا نکریب کردند
و ایمن من بود در زمانی که مریدان مرا مستوحش کردند و قوت داد مراد درین خدا و سوا و شای
کرد این من و مال و جان و مان و خدی سافر بود برای وی خانه در همت از زمره سینه زبان گفتند
بار رسول الله هر چه خواستید کوف بن از این باشد جز این نیست که او بجهت حدیبیست خدا ما را و
خبر کرد بار رسول الله برادر و برادر تو علی بنی خواهد که هفت روز در مدینه رسول الله گفت جز این حدیب
نمکت گفتند بار رسول الله او را حیا مانع است آن حضرت فرمود که ای ام ایمن و بر اخوان او برفت و علی
منزید نشد بود تا جواب چه آید گفت ای علی رسول خدا را بخواه از علی رحاست و بیش آنحضرت
رفت و بیست شری زده و در پیش انداخته رسول الله فرمود که خواهی که جنت ترا بتو دهم گفت بل یا
رسول الله گفت امشب نافر و اشبان شاه الله تعالی آنکه ام سلمه را گفت که آن درهای فاطمه که نزد ادم
بیاریا و در از انجاسنی بر گزیت و علی داد و گفت مدین روغن کار و حرام و پنبه بخر برفت و بخرید
و منشی دیگر برداشت و بفرمود و گفت باین جامه بخر و طبیب بخر برفت و بخرید و سعد معاد آمد و گوشت
و کاردی رشتی آورد و سعد بن ربیع آمد و بخر گوشت آورد و شیری و سعد زخمی آمد و درواشته آورد و ابوباب
انصاری آمد و گوشتی و خردای خرما آورد و خارجه بن زید شیری آورد و کاردی و چهار گوشت
و عبد الرحمن بن عوف بخر خرما آورد و عثمان بن عفان نیز بخر خرما آورد و ابی بخت گوشت

۲۳
و مشک و دمن کار و مرکب از حباب آمدند و هدیه آوردند تا بهای بسیار جمع شدند رسول الله هدیه بر پیش
و معوض داد و آنحضرت فرموده و نا آید که بهیود مدینه که وند و هر کس را از حباب نعیم را بری ناپدید و آورد
کردند و بچند و علی را گفت که انسبه از زبان مسعود بای بود تا کلا و ان و گوشتند ان یکشنبه امه ابو
علی میکت و بیوست میکنید و رسول ص باره میگردد و چون روز شد نماز کرده بودند امیر المؤمنین گفت
بر دست رسول الله جمع چون دیده چون روز شد رسول الله ص کس فرستاد و صحابه را بخواند و فرمود
امروز روز رحمتی و در آنست مایار و دهد بن خود و موالیان خود تا دلایه علی بن ابی طالب بسیار از حیا
بر همت شدند و دیگرها بر بار نهادند و آنس بر کردند و طعامها مهیا ساختند و رسول الله ص علی را گفت که
بر حبه و حله ما بر انصار و اهل مدینه را حایر کن و هیچکس را در مدینه و حایر کنی از مردان و کودکان و
موان و سندان علی ص گفت ای رسول الله چگونه که و این قوم را که اندک بعضی در شهرند و برخی در بیرون
گفت ای علی برای این خانه رو آورده و بگو یا ایها الناس امین رسول الله ای مدینه ان احبب الی رسول
خدا را که خدای تعالی او را نور انکوش ایسان رساند و اگر چه بعضی میقی باشند و برخی میرب که س من
و حدای هم حاکم آنرا بر هم چون حلق داغ دعوت کرد علی بر ماهی رفت و آرد او را و بکوش آنکه
در مدینه و خارج مدینه بودند رسید و همه حواس دادند که لب لباب داغی رسول الله و مرده میزند
و بیستابی آمدند و رسول الله ص فرمودند از سید نطعمها انکند و طعامها آورند و مردم را باند
و در مدینه هر کس نمائند از مردان و زنان و کودکان و بر دکان الا که از ان طعام سیر خوردند و هر که خواست
که برین برادر در دست و طعام بسیار بماند از برکت رسول و بهیود دیگر روز باز آمدند و باقی طعام
بخوردند و در نیم هیچ طعام نمائند الا که سفند ابویوب انصاری ابویوب گفت بار رسول الله این
گو سفند را چه افتاده است که برو ختم گرفته اند یا بر خدا وندش برای آنکه مستخفرت با کوشش حرات
و الله که من جز این نداشتم الا که کردی رسول الله ص فرمود که یا ابی ابوب بدانکه علی خواست که از تو بکند
جبریل بیامد و گفت او را آخر کس که ویرشان و کاری خواهد بود و بریدین جبر انصاری را فرمود
تا آن گو سفند را بکشت و پوست بکند و بر بخت رسول الله ص فرمود که این گو سفند را بکند و اسحق را
مشکن همچنان کرد که بفرمود تا گو سفند را بنهادند و دیگر باره اندا کرد و حمله صحابه را باز خواند رسول

۲۶
ایشان را گفت خورید این طعام را بنام خدا و استخوانهای آن را جمع کنید همچنان کردید رسول بعد از آن
استخوانها جمع کرد و در پوست چمچید و دعا کرد تا حدای نفع او را بدید که در حدیث حمز بن عبد و گفت آن شد
حدایت سلام میرساند و میگوید اگر سر و دامن خواهی که در میان من و رسول و جبر و جور را
بکشد بیکدیگر و اگر خواهی تا هر چه که سست ما را از یکدیگر و از کورای این ماها رسول صبر بود که حالها
احباب این کوسه میخواست تا ما را نبوی و هم که در دین است حدیث نماند او را بدید که در رسول الله را
ما با ابویوب انصاری داد و خدای تعالی ابویوب را از فضل آن کوسه در رکعت بسیار گرامت فرمود
مسلمانان چون آن بدیدند بفرین ایشان زیاده شد رسول الله صبر بود با ابویوب منکر را گوشت
همان است گفت و الله یا رسول الله که هاست و حدای نماند و سبب شهادت بعد از آن بود هر
پهلوانی که از آن نیز بخوردی شد در دست شهادت و آن کوسه در سر مدینه معونه خوانند مذکرت
و چون برده منفرد شد رسول الله صبر بود و هم رسیده و حقیقت و در آن مهاجر و انصار را بخورد
و گفت بکار قصه قیام نمیداد و او بسیار نیند خوابه گفت که ما با هم بین جوی بر دین و صبر شدیم
تا در بسیار نیمه بوی بدیدیم از میان دو چشم و نماند چون یوسف و جمال و حسن که مثل آیدیم
بودیم و میر میومنین گفت من نماز دیگر نزدیک رسول الله رفتم و تحمیرت اسعفار و نینج میکرد
و گفت علی سازی که باید کردن بکن که شب اهل زناخانه تو خواهند آمد و علی عکوبد من بخانه رفتم
و پاره و یک نرم میاد و هم و بکترده و چوبی بود و بر او نصب کرد که جامه بر او ننگند و پوست کوسه در آن
باز ننگند و بخانه زلیف بنهادم و آنچه خریدم بودند از حرازه طره خانه من نقل کردند و رسول الله ایضا گفت
عجیب را بدید خزان عبدالطلب و زنان مهاجر و انصار فرستاد و گفت ایشان را از من سلام بپرسان و بگو که رسول
خدا میگوید که امت با طهاره خود میرود و حاضر است حاضر آمد رسول الله بنام گفت که امت در محبت
فاطمه بود و او را بخانه علی برید خری کنید و در جری بخوانید و غش مکنید و نیکو و تجدد خدای گویند ایشان
فاطمه را بسیار استند و حال که او را بود از میراث خدیجه دوسر و بروی کردند و چادری دوسر وی گرفتند و از
بست همدار حور آمدند و کرد کردی ما ستاند و حبه نیک ما هفتاد هزار در شنه و یکایند ما هفتاد
هزار در شنه و در محبت ایشان بود و زنان رسول الله در پیش میرفتند و در جری بخوانند فاطمه را بخانه علی

آرد و اند که رسول الله بعد از آن بیک روز در حاکم و خط بر دگر آمد و گفت بار رسول الله ما را خبر بده
خط می آیند ما را و خطها از حضرت بد لب کرده پس ساعتی که این رخداد پیدا آید با خطها و این رخداد
پیدا ماند و نشو و نو خود بار خدا با حاکم فرست و حاکم را بیان ما اند آن دیده باسد نا امانت که حاکم
آمد و خطها را دست آورد که قیمت آن هر چه در و بساتن بنیاید و خطها آن خط در و بوسید و دست خود
ایان در آمدند و آن خط بدیدند تغییر ماندند گفتند با خط این خط از کجا آوردی که ما را در دنیا میزند
این باشد و ماندید ایام و شنیده گفتند ما من عند الله این از نزدیک خداست این معصیت از
فقه ترویج خطها السلام و علی آقا و علی با خطها حمل شد و حرفه و بنیاد مقدس و معراج
روایت کرد و حاکم جعفر از پدرش از علی بن ابراهیم از بنی هاشم از بنی عثمان از صادق که گفت
رسول الله فرمود که من در این خط جعفر بودم و جعفر از راست من بود و علی از جبهه حمزه از پیش من
بر و فرشتگان بنیدم و قابل گفت که مرا که یک فرستاد و در میان سارتم کوفتند و گفتند بدین یک
و او سید ولد است و این یک علم است سیدان نهاد و این دیگر بر علم است و او در مال باشد که بنا
فرشتگان میرد هر جا که خواهد و این دیگر بر او را و در بر او و خلیفه است و راست او و امام او طلیعت
جانشین جعفر و کونش می شود و درش با حاکم می کشد پس رسول الله گفت مرا به بیت المقدس برود و
جبرئیل مرا بر برف نشاند دیدیت المقدس و در صحراهای یمن آن عرض کرد و رسول الله امانت
کند و چون باز گردید بر کاروان از قریش یک داشت جام آب نهاده بودند و شری که کرده بودند و می
چون وقت جمع شد رسول الله ص قریش را گفت که خدای عز و جل دوس مرا به بیت المقدس برود
پنهان و سارال این را بمن نمود و من بیا و ای از قریش کند که در دهان موضع و ایان شری
که کرده بودند و جای آب نهاده از کجا آب شامیدیم و باقی روحه ایو حمل گفت فرستی یا نبیاد
وی بر سید که چند ستون در حاکم و چند غنبل گفتند با حاکم ایام است که بیت المقدس
رسیده است صفته کن ما را و بگو که کجا و چند بل و محراب چند است هر نبل که آمد و صورت بیت
مقدس در پیش وی بدست و از هر چه ایان می بر سیدید وی خبر میداد و چون ایان را از حاکم
خبر داد گفتند ما را و آن فرستاد و ایان بر سیدیم ایام گفت رسول الله ص فرمود لسان صدق بگو

مایی هر گشت و در روز و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
حاجات و در روز و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
کاین غنچه است حدیثی و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
ناب و سخن گویند چون از حدیثی و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
مهر و آمدن پس با انان و در روز و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
حاله زادگان بکند بکند بکند و علی علیها السلام بر اینان سلام کرده انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
خواستیم بکند بکند و علی علیها السلام بر اینان سلام کرده انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
وضع کرده بود انان که حاجات هر کس را که خداوند بخواهد بکند و انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
ارمان که در انان بکشد و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
این سخن پسندیدند و در انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
سیوم شدیم و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
پرسیدیم که این کتب با جبرئیل گفت این برادرت یوسف است بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
و گفت مجابا بی القناع و لاح القناع و در سننک دیده انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
و حدیثی در حق من با انان که بکند بکند و انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
چون شدیم و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
نکات مدد و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
القناع و مجابا بی القناع و لاح القناع و در سننک دیده انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
گویند و انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
که هر که کمال زو بکند بکند و انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
دست انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
سلام کرده و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر

و در سننک و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
دارند و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
و سننک و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
نسبیم که گفت و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
مهر و آمدن پس با انان و در روز و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
سلام کرده و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
والاح القناع و لاح القناع و در سننک دیده انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
کرده و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
و بعد و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
و بعد که چون بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
ما بعد بکند بکند و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
این آیه بر خوانند که اولی الناس باقره و بعد انی و الدین اموال الله و انی و انی
و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
القناع و لاح القناع و در سننک دیده انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
ارواحی با انان و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
حدیثی در حق من با انان که بکند بکند و انان بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
پرسیدیم که این کتب با جبرئیل گفت این برادرت یوسف است بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
خوب و در روز و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
سوال جدا و بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر
چون بر سر کوبت و پس جدا و موضع نمودن و بر اینان سلام گفته انشاء است سر

بگذاشت و بخورد و عرض گفت بگوئی چه بود گفت هم و در عهد رسول الله کوسا از ان درج
مخفی گفت مرا عمر عظام خبر داد و گفت اینان ما غنی نبود و لقب مشغول بودند کوسا از سر بالا نشد
و بران نصیحت میگفت ای آل ذریع فرمایید که مناعت ازین صلاح و محاسب بفرمایید بران نصیحت
مگر اینان ما کلام الله الا الله دعوت میکرد و بر اجابت کبیده ترک نمود و لقب کردند و روی نمک هارند
و رسول الله ایمان آوردند و عرض گفت بگوئی چه بود گفت هم خدا که در عهد رسول کریم
و کرک بنک کوسا آمد تا یکی بگوید ای و بر اسم کرد ما از اینان کوسا میگرفت و ای گفت عجب این کرد
که نرفت ناگوسا آمدی ازین سر کرک بارگشت و روی بوی کرد و گفت ای شخص عجب ترا نیست که محمد بن
انقری من مکتب نما و دعوت میکرد بکلام الله الا الله گفتش نامی است همان کد و نما ما مکتب
دای گفت بخت مول و این عظیم کاری کرک با من مخفی بگوید اکنون کوسا من نکله و از نامن بهرین محمد
دو و بد و ایمان آورده است با ایمان آورده و من کوسا من ترا نگاه دارم نگاه کرک جوابی بگوید و رای
برفت و رسول الله ایمان آوردند و عرض گفت بگوئی چه بود گفت هم رسول الله انشز من
گفت از آن آثار و آن شتر بکره بود بسیار جدا جدا کردند و بر این توانست که کورت پیغمبر را از آن حال آگاه
کردند و آن حضرت بیرون آمد و ماحر و انصد سو کند رسول مبدد که بیرون برود و چون شتر رسول الله
بدید سر بر زمین هادی آمد و لب بر زمین کشید تا که در پیش رسول و در وقت کران ماحص و حوض
ماجر و انصد گفتند رسول الله بدین و ما در آن مافدا بنوا بدیدیم و از بعد ی کشید پس ما اولینیم که بعد
کنیم رسول الله گفت بجز که را باید که کفر کنیم و اغوی حق جل و علا و اگر کسی را بعد از بکره بوی زن از انچه
شوهران امر کرک از بکره حق که خدا شوهر را بر زن طاهر است نگاه رسول الله مخفی انشز صفا فرمود و روی
فرای انچه کرد و گفت بن شتر از شما شکایت میکند که غله اش اندک میدید و بارش کران ی هید اینان گفتند
یا رسول الله بعد ازین و بر اغریز داریم و در بخش نفایم رسول الله انشز گفت که با اهل خود مد جا بگفت مدتر
کات انشز بدید که کوی مدیده میکردید و سر روی گفتند که این آزاد کرده رسول خداست اعلا گفت
دیگر بگوئی چه بود گفت هم رسول الله در عهد رسول ما مخفی گفت آهون که قوی از احباب رسول آهون
صید کرده بودند و نزدیک رعل خود فرو بست رسول الله بکاری از انجا بگذاشت آهون از داد که یا رسول الله

یا رسول الله سر صد و بیست آهوسد و فرمود که انها الحدا ما سالت چه بود است از گفت یا رسول الله بنش
بر شتر دارم و در عهد رسول کریم کوه را با اهل نایسار شتر دارم و در عهد رسول الله کوه که نایسار
گفت حدیثی را که در عهد رسول کریم رسول الله فرمود که در عهد رسول کریم حضرت بکار کرد است و است
چون بار آمد آهون را دید که اسفند و اینان رسول الله که کوه یا رسول الله پس این کرد که بکار شتر دارم
و بعد بیست و نه و حضرت آهون را در دست و صاحبش را خبر شد و همی بیرون آمد و گفت یا رسول الله بگوئی
که بهر یل ما آمده مگر در حق ما چنین فرموده است بعمره و آهون با اینان بگفت گفتند آهون از آن است و بر
و هاکس رسول الله و بر ایا کساد و در هاکس و احمد طیفی و ابنت کرده است از بیدرس از فم که گفت چون رسول الله
آهون را کساد بد که آهون را بد که میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله بجزه شانه است که در عهد رسول الله
شده و در عهد رسول الله صاحب کتاب دلائل النبوه آورده است ما ساد از جمله من او بدین عباد من الصامت
المر صاحب رسول الله گفت سر بیک حابر بن عبدالله بوده و در مسجدی حاضر گفت و در عهد رسول الله بود و در عهد
ناور و روی مراح فرود آمد و رسول الله بقضا حاجت میرفت و من اب رغب آنحضرت می بود رسول الله که
حزب بدید که با بوشیده شود و بر کساد و در عهد رسول الله بود و در عهد رسول الله که بگرفت و گفت
سفاد سوم را بهر میان حدیثی در عهد سفاد و کنت و همچون شتر که مهارش کند از پی رسول الله
انگاه سر بیک بگوید رحمت و شامی از آن بگرفت و گفت سفاد سوم را بهر میان حدیثی در عهد رسول الله بود و در عهد
ناهر و در عهد با یکدیگر جمع کنند و انشز با بزرگوار گفت من بیستم و با بزرگوار میگویم چون بار کریم
رسول الله آمد و آن در حان از یکدیگر جدا شدند و پیغمبر و انشز کرد هر یک جان خود شدند و راست اینان
پس سبند رسول الله و گفت با حابر مقام من دید که گفت نعم یا رسول الله گفت برو و از آن هر دو حنی شامی بهر
و بسیار جناب کرده و آن حضرت سر و کور کرد که اهل رعد ب میگردد و خواست که شفاعت من اینان را آسانی
ناکه آن شامی آمد و برین چو مانکر رسید رسول الله گفت با حابر آن طلب کن تا و منکم اب طلب کرده بای نظر
نیافتم مرید بود انفس که از برای رسول الله اب جنی رسول الله فرمود که نزدیک وی شونا هم اب دارد و بوقم نظر
درین مثل ماند بود و بیک شتر پیش نبود بنزدیک رسول الله و حال با وی بگفتم که پیش از نظر نیست انشز
فرمود که بسیار چون سباده رسول الله مخفی گفت که من ندانم که آن چیست و دست در آنجا کرد و آنرا بمن داد

[illegible][illegible]

گفته اند و بیست و سه ساعت و سه روز از وی باز دارند و هر یک روز و هر یک روز که با او نماز کند که حدیثی نقلی است
 موکل که سعادتمند شود و گوید که اینست از انوار غایت شریف من بخار میکند و در آنها میگردد چون از نماز
 فارغ شده شیرین باشد و هر یک که بگوید در هر روز و هر یک که بگوید که حدیثی از وی نقل کرد که او را دید صاحب
 که شرح تراخه بسیار و شیرین تر از گوشت است و موکل که در آن روز که میباید و او را این گفت جماعتی
 که در پیش رسول الله بودند گفت که در پیش رسول صاف بود که راست گفتی با ما در مس و علی و حنیفه
 و حسن و حسین تر از این قول نصدیق کردیم معنی ما همان گفتند که این موافق و موافقت که
 محمدی در میان یکدیگر کردند و میگویند که ما هر روز و هر یک که بگوید و بیست و سه ساعت از انوار غایت شریف
 که ما آنکه بود و سوره و سوره که چون وی نماز اینست که سوره سکاها را که سعادتمند و وی می آید
 قادر و روح و معانی و اینان بودند و در اینست که ما میگرد و شیرین کرد که سعادتمند و وی طرفی بود
 و اینان هر یک که گویند که سعادتمند و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید
 فریغ شد شیرین گفت که سعادتمند و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید
 جماعت ما همان کسی که علی و محمد و علی و آل و عثمان است و در میان خداوند تعالی و سبیلت خود را نگاه
 کردید که خدا را این مهر کرد که گویند که سعادتمند و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید
 که حق بعد از این بر میان مرد و سعادتمند و در گویند که سعادتمند و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید
 سار و در حال سکه و سکه و سکه که هر یک که بگوید و سکه و سکه که هر یک که بگوید و سکه و سکه که هر یک که بگوید
 در راه و در مس با همین کرد و گویند که سعادتمند و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید
 خدای تعالی را از و باز نداده بلکه مطلوبش بدهد و مراش حاصل کند پس چون ایوان نزد رسول الله
 فرمود درستی که خدا را طاعت نکردش و خدای تعالی از وی نوبت کرد که اندکی با که مطیع تو بود و در نفع خدای
 از تو و نورانی که آن که حدیثی از انوار غایت شریف من بخار میکند و در آنها میگردد چون از نماز
 روایت کرده اند و بیست و سه ساعت و سه روز از وی باز دارند و هر یک روز و هر یک روز که با او نماز کند که حدیثی نقلی است
 ی نباید و حسن و حسین و ابی بکر و عمر و عثمان و علی و آل و عثمان است و در میان خداوند تعالی و سبیلت خود را نگاه
 سکه و سکه که هر یک که بگوید و سکه و سکه که هر یک که بگوید و سکه و سکه که هر یک که بگوید

بیت و بکران خاد و ده دست ایشان حاضری کنند و در دست علی و حسن و حسین و سید محمد و سید علی
 بنو حسن که در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 از بیست و سه ساعت و سه روز از وی باز دارند و هر یک روز و هر یک روز که با او نماز کند که حدیثی نقلی است
 و روایت کرده اند و بیست و سه ساعت و سه روز از وی باز دارند و هر یک روز و هر یک روز که با او نماز کند که حدیثی نقلی است
 آن حدیثی که در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 هاده است بسیار عاقل گفت حدیثی که ما هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید
 در راست است حاجت در حاضری کنند و در دست علی و حسن و حسین و سید محمد و سید علی
 بر و علی و حسن و حسین و ابی بکر و عمر و عثمان و علی و آل و عثمان است و در میان خداوند تعالی و سبیلت خود را نگاه
 خود را عاقل گفت رسول الله معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 انوار غایت شریف من بخار میکند و در آنها میگردد چون از نماز فارغ شده شیرین باشد و هر یک که بگوید
 استحقاق و در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 ما بینا و در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 ما در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 و بیست و سه ساعت و سه روز از وی باز دارند و هر یک روز و هر یک روز که با او نماز کند که حدیثی نقلی است
 جبریل گفت با محمد این نصیحت ترا بنویسد و در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 که نام تو چیست با غلام گفت مرا عبد العزیز نام خاد و در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 که ترا عبد الله نام خاد گفت با رسول الله از خداوند خواه نام از خداوند بخوان تو کردی و در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 با رسول الله و عاقل گفت خدای تعالی و بر اینست که بگوید که گویند که سعادتمند و اینان هر یک که بگوید و اینان هر یک که بگوید
 و بیست و سه ساعت و سه روز از وی باز دارند و هر یک روز و هر یک روز که با او نماز کند که حدیثی نقلی است
 و ما در دست معنی نسخ میگوید و در دست معنی نسخ میگوید رسول الله گفت اینست که هر یک
 و نور رسول حدیثی از حاضری کنند و در دست علی و حسن و حسین و سید محمد و سید علی
 بان خدا که الهام ایمان داد که من و در حاضری کنند و در دست علی و حسن و حسین و سید محمد و سید علی

بلال ابن ربه که همگس بران خورد الا که سیر نبود آن شب ما که در کرد رسول الله بود و حضرت زینب نماز کرد
چون طلوع خورشید و گفت نماز است بلند بگذار پس در خیمه بنشین و ما میمان کرد و در دستیم
فرمود که هیچ طعام چیزی در این کفتم که من نخوردم که طعام رکعات حضرت بلال را در میان خود
بار آورده و در طایه غار و گفت بخورید مساه خدا بدان خدا که در این خلق فرستاد که ما از آن بخوریم
تا سیرندیم و ماده کس بودیم چون دست بار کشیدیم خرما همچنان بود پس رسول الله فرمود
که اگر آفتی که از پروردگار خود میترسیدارم هم ازین خرمای خوردیم تا سیریم پس غلامی فرا
پیش آمد رسول الله آن خرماها را بوی داد و آن غلام میرفت و میخورد و میخورد و **باب ۱۵** معوض
هم دانند که گفت که چون رسول صلوات الله علیه از آن سفر باز گردید و بمکه بنوک و وادی رسید که
انرا و ادب الناس که گویند و انخاب اندکی آمد چندانکه دو کس با سر کس اسیراب گریه رسول الله
هر که پیش از ما آب رسد باید که آن آب ببرد و در خورد پس چهار کس از منافقان بر آن کس رفت
مصب بن قیس و حرت بن یزید الطای و در بعضی بن ثابت و ابو ذر بن الضب رسول الله فرمود آخر
نه تمام را می که از ملاقات خنده اند که فرمودند و دست فراتان آب کرد و انگشتان بآن آب بود و اندکی
آب در کف دست وی جمع آمد و آنرا سر کرد و دست نهاد پس در آن بگفت و آن فوت کرد و بیرون آمد
معادس حدیث گفت بدان خدای که حان من در قبضه قدرت دست که از آن آب که از سنگ بیرون آمد
و سنگ شکست و او آن شنیده همچون آواز صاعقه مردمان از آن آب بیانشا میداد و جدا که
خواستند بر داشتند پس رسول الله گفت که اگر کسی بماتم با کسی و شما نمادیدید که در موای این
وادی خصب و فراخ سالی بدیدید و سلام بن و بنش و در بعضی بن ثابت را گفت پس از آنچه دیدید چه
دیگر ملکه گفتند پیش ازین نیز مثل این بوده است **البقره فاتحه و الا ربعی** روایت کرده اند
ما سنا از یعقوب بن جعفر بن ابرهیم الجعفی که گفت از موسی بن کاظم عشتیم که فرمود رسول الله چند
دور که بود که بر آن می خورد پس دست بدن درخت خرما را نهاد که در مسجد بود و گفت و رب ان
ما امرت ان من حی و فی انما در معر لعاظه رمت علی و در بد خانه بود در کوفه و حنف و در طایه
نیز خضر یافت و لم سله و رک باز بخت پس رسول الله این را پدیدار کرد و چون من دعا که می شناسید

انگاه در مورد اللهم است نفعه و لا تقدر علی ما عاصد و غرت و لا یورث الله اولی غلبنا و نقصن عدوک نفعه
علمت حاجنا و ندمت لنا سکره و لا یملکنا سکره و لا یملکنا سکره و لا یملکنا سکره و لا یملکنا سکره
ان شاء الله و در وی این ظاهر بود هیچ نیکست رسول الله و بر آنست که در بیت کعبه و در حرمین و در
لک و انچه در وجود دیگر که میساست فرمود که در آن که روی ماه سلطه فرمود که نام سله از طعام مانع بود مگر کسی
که از ما بود پس اگر این معامه و او را که جوید و پاک جوید گفت و اما سله می که در بجای مانده و اگر چه حریف خواهد بود
بر دست گفت بآن حدیث که از موت گزای گردیده است و بر طبق احباب آمده است و برادر از اهل بیت نبوت
نویساحنه است و از دو مسافر که در مدینه بوده است و در حدیث سید و بان که گردیده است که پس سخن حاضر که
و یار کوبه که در ایلام مثلا که از آب پس حضرت رسول الله و برادر فرمود که دست نشود و اما حدیثی که در و بر
حدیثی که از ماهی است خود گفت که همراهی چنانچه میگویند سراج نماز و در آن کس و سجد و در آن کس
ان شاء رسول الله و در آن حدیث در خانه شوی و این حدیث بسیار در خانه زینت و قدیمی را یکس سفید تر از سیر
بیرون آورد بر سیر و سکره و ایسان ساعفی مسکره و طب ماهی بخورند و ماهی سیر خوردن کردند و رسول الله
خدا را حمد بگفت و چون در کاسه مکرست در آنجا مرغی بریان دیدند و سکره در میان و در بران و یکی بر
آن خانه و آن نان میگویند و در چوبین و نیز از آن پس ساعفی از آن تناول کردند و فاطمه علیها السلام خوا
که باره از آن بر آورده و از برای چنان چند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که با طعمه بر میداری که این دایم
بماند ما که فکر آن فاش نکردند پس ایشان از آن طعام و میوه بیت و در روز بخورند و لم سله بماند
شبانگاه بنزدیک ایشان آمد و از آن طعام بخوردند و زنی حسن علیه السلام بنزدیک ام سلمه آمد و عایشه بنت
اب بکر از او دید که سر یک باز بخت گفت ای مادر چه بود که سر و زبانتان را میامد که طعام خوردن
عایشه گفت از چه طعام حسن گفت نان و گوشت و مرغ و میوه و در کسیر و کاسه کرد پس میوه و طب
و هر چه در کاسه بود هر رفت و کاسه بماند خلل و قدح میر و مسکه بماند زیر اگر از آن نکرد و تا امر و زبانتان
ملذمت و زو و نافع آل محمد از آن بخورد و بپاشانند و اصحاب آنحضرت نیز از آن بخورند و بپاشانند و
فایده زبانتان شامسد و هیچ دوری که در آن کس از آن سیر پاشانند و بعضی از ایشان مرا خبر دادند
که آن از شد شیرین تر است و این سر تر **البقره فاتحه و الا ربعی** روایت کرده اند با سنا و از جابن

۶۲
 او بعد از این عرض نمود که گفت معاذ بن عمر از رسول الله آمدن است خود میگفت که در محفل
 در روز و در شب هر چه بود بنفهم صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما در آن موضع قطع را هم باز
 میاد پس هم التیام یافت و سر در میان ما میماند **لا یعرف**
 عمر بن الخطاب را که وی رسول الله را آید و در روایت میگفت که نبی را در رسول صلی الله علیه
 فرمود که حد او را بگو و هر روز که در این شهر سال کرد و هیچکس یک موی او را سنبه نگیرد
لا یعرف تا آنکه در آن موضع روایت کرده اند با سار او عثمان بن حنیف که گفت تا بیا از نبی
 رسول الله آمد و از ایشان خود سبایت کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در روایت نمود که
 اللهم انی اسئلك وانوحه الیک محمد بنی الرحمن با محمد بنی انوحه الیک انی رقی فی بصری اللهم سعه
 و شفعی فی نفسی عثمان گفت ما منصرف شدیم و بسیار سخن مکفی تا اگر آن مرد در آمد و گفت که کفر
 تا بیا بوده است **لا یعرف** روایت کرده اند با سار او را در آن روزی از بن مالک
 که گفت در عهد رسول الله فخطب ما یبدا بعد از آنکه رسول الله حصص می خواند
 از برای رحلت و گفت یا رسول الله تلف شد مال و عیال کوسه ماندند از برای خدا که در شاکن
 و از خدای عز و جل احاطه یافتگی و عسرت رفع شود پس رسول صلی الله علیه و آله دست بردار داشت و
 دست فرو برداشت تا از هاشم آمد که میباید آمد و الحقیقت را فرمود با آمدن فطرت با را از
 محاسن مبارکش چکیدن گرفت و همان را از بیای میباید تا بیکه آید پس همان از برای رحلت
 ما را بدید و بگوید که یا رسول الله ما احزاب شد و ما طاعه غرق گشت از برای ما دعا کن پس رسول الله
 دست برداشت و گفت اللهم هو الیها و الیها احزاب و ما سار پس هر چه حاجت بدست است
 بگویم الا که از آن حاجت باز شد تا مدب از روحانی ماند و کرده کرد مدب همواره او بود و مدب یکماه
 در دهان بن و از مدب مریدی آمد و مدب را دید که همان باران میبارد **لا یعرف**
 در سبکه اندام و متصل از عکرم از آن را پس که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روزی که
 ما در این بیاض غیبت بودیم تا که ما را روح و سر بالان شد و دست کس مبرکت و سلام کرد و ما هر
 بیسبیده و هیچکس میدیدیم که ما را بر آمد و دست گفت که باین دست مبرکت میگردان جانم

[illegible]

غلت را از کعبه نماز کردید و در حاکم مکتوبید و محمد را بر یکداری و آسان نوب و حمک
 دفع مینواید کرد دفع کنید و رسول یوسفیل در جعفر مدینان رسید غلبه خواست که با کوه
 او جمل و سحر و جادو کرد و مار مکریدید و چون حرا احباب رسول الله رسید که فریش
 آمدند سخت فریاد نهادند تا حدی که کربین آمدند و حق تعالی این آیه فرستاد که اوست
 و نیکو استخار لکای مذکور که مالف من المثلک و نوب چون شب در آمد حق تعالی جواب
 بر رسول الله غالب کرد و نماند و در آن فرستاد رسول الله صدمه و معنی فرود
 آمد و در یک شب بسیار بود و قد ساد را با نجات میبند و باران و فریش سخت بر هب و
 بسیاری مارید و مرا احباب رسول الله اندکی مارید بدان قدر که رنگ در همی نشاند و در
 حکم میکرد و چون قریش سخت ترسان و هراسان شدند باین دانش گرفتار ترس و شجوه
 و رسول صغایر بامر و عهد الله من مسعود را فرستاد و گفت در میان ایشان شوید و
 احوال ایشان معلوم کنید و ما را خبر دهید ایشان فرستاد و در لشکرگاه فریش میگردیدند و
 ایشان را هم ترسان و هراسان میبیدند و دیگر رسول الله بعینه لشکر کرد و در سپاه انقض
 و آب بود یکی از آن پهن عوام و دیگری از آن مقدار و هفتاد نفر بود و سوت میزدند
 رسول الله و علی بن ابی طالب علیهما السلام و میزدند و بند سوت و سوزن سوار میگردند و
 در لشکر قریش ماحدات بود و بعضی گفت مد که در بیت اسب بود و نگاه رسول صغایر
 نعبه کرد و ساحه که دایره و این را فرمود که جنم خوانند و درید و اسد امکد خیل و هب یک
 سخن مکتوبید و چون قریش میبیدند که احباب رسول الله اندکی آمد و جمل گفت ما هم ادا
 گمانند که بود بفرستید بدست ایشان را که بدو حمانی از قریش مسلان شده بودند و باقریش
 سد آمد و بودند و ایشان نشاند و چون سد آمدند و دیدند که احباب رسول الله اندکی
 گفتند این چهارگان مدین خود معوی میدیدند این ساعت ایشان را کند و حق تعالی ایشان را مؤ
 اخا که اذ بقول مسافقین و الدین فی ما و هم مرضی عزه و لاه و بهی پس غن من دفع گفت بودند
 که ایشان را کسی باشد بامدد و بود پس غم پیش و هب ای را فرستاد تا بگرد لشکرگاه رسول الله

و او سوزی سماج بود و مالای و در سد و او را داد انعام و بلیه پس آمد و گفت ایشان را هم که میومدی
 بیت و لیکن خنایان که کش است که نوب آورده مدینان باغ بسیار مرگ خود ساحه میبند که بیکر
 حوا میبند و سخن میگوید و چون ما را معنی را با کرد و هم وی آورد معنی ملخ و ساهی بیت اسان
 بعد از منتهای ایشان و حاکم مداری که میگردیدنا بسیار را کند و بسیار کسند تا آنکه کف
 و عدد و حور یکت پس درین کار رای رسید و سخن گویند او جمل گفت دروغ گفتی و بدو را کردی
 و حق طلبا به و پنهان کرد و آن محو نشد ما حو طایر رسول الله کس مدلیان و پنهان کرد با معنی فریش
 من هیچ چرا حاکم بینه که اندا کون حاکم مانده مار کردید و مرا بر یکداری غن چون ایمن
 بسید گفت بعد از که هر یک یکس این سخن را در مکر که ملامت یافت ماسد پس لاه و انتر و نشت و کرد
 قیابل مگردید و میبکفت احضرو او معوی این حصه بخوند گفت که در فریاد برید و درین غامس
 منوید مدیسی که محمد آل و درین هب و او بر غمات و بر اعراب کردید اگر دست کویا با در
 نماید و نوبت کرد و دست سما و اسط و اولاد دست دیگران باشد و کرد و کویا بلند حو و اب
 کار و برای نما که ابان کسد پس با کردید و بیکر دید و نمنا کید و خوشدل باشد و را و امر
 علامت مکتوب و سماج را اسب کار و ای مبطلید بد که خط مر اگر نماند است خونی و حقیر و لو
 حنیف مدت و دیت او بر ما و جمل جویا پس سخن بشید و حتم شد و گفت خب مروی زبان و در آن
 و قبح اگر قریش بقول او مار کردند او پس این همه میبند فریش باشد نگاه گفت ای غن منتهایان
 عدل است و بدید و بدید غار کرد و مردم را بسیار کش میفرمان درین حال که حصه خود را مفا
 ی بد پس او جمل او را در خبه کرم شد است و بر او خورد و اسبق و هیداران در خبه شدند و می
 او جمل بکرمت و او را راس بر یکسد و مردم جمع آمدند و حاکم او جمل را از دست وی پر و ن
 کردند پس خبه نبود و او را در خبه نوب مکرست و و بر گفت فرایش در نگاه خود رده و پوینید و از
 برای وی خوری طلب کردند که بر خند نیافت و همی بغلت بزرگ داشت و خوری چنان یافت
 میبید پس او و برادرش و برادرش فریش شدند و گفت با محمد آقا و قریش ما را از قریش بیرون فرست
 و سکن از انصار بیرون آمدند خود و معوی و خوف پس از غیر انعبه رسید که شما کفیت بدست خود

بعد از آن زمان رسماً تنهید نمود گفتند صادر به رسول الله که در از ایشان فرستادیم و ما را از ایشان
 فوت و مدتی ماند و دیگر سال هر که از ما سید نمود بهشت و در پس خدای تعالی این را صراح کرد و باید
 و رسول صلوات الله و سلامه علیه و در حق مدینه آمد و ابرار با خود بر و همچنان در غلوه و آن حضرت
 ما را بگردانید و انیل مکاره و چون از غار بگریختیم در راه و اصحاب را رسب آن و سیدند هر مرد
 که یکا بیل اینجا کرد که بر روی نشسته بود و در وی من بحدید گفت در طلب قوم بودم و حیرت آمد
 را سی نشسته و موی بپای آن لب را که نشسته و غبار بر روی نشسته گفت با قهقهه پروردگار من مرا زود
 نو فرستاد و هر مرد که از نو مفارقت که الا که نور می نوی کون دایمی شدی بحضرت حلوب داد که
 از وی رسیده فصل **در غزوة احد** چون از دانه بعد بکمال در آمد فرشتی لشکر و صلاح
 جمع کردند و ای که در آن مقدار سه هزار مرد سوار و ده هزار در بگردانید و در آن روز با خود
 بیرون آوردند و از کشتن در میگردید و بوجه می نمودند و در جنگ تخریب و ترسب میکرد و او و اصحاب
 همدیگر غنای می آورد و عکرمین او و همدیگر خود ام الحکیمیت حارث بن هشام و عمرو بن علقمه
 حادیر با ایشان می آمد و هر مردی که بود اهل خود را با خود می آورد و چون این خبر رسول الله رسید
 حاجی و انصار را جمع کرد و با ایشان گفت که خدای تعالی مرا مرید که فرشتی جمع آورده و قصد ملک
 دارند عبدالله بن ابی برخواست و گفت یا رسول الله در مدینه مقیم باش و از اینجا بیرون مرو تا اگر
 سخت حاجت استغوی و ضعیف و مرید و در آورده و هر حاکم کسد و سر کوهها و باها بخاریه
 قیام نماید و هر که قصد ما کرده باشد خود را راهای خود را بنیم و هر یک از بنیم و بنیم و بنیم
 الا که طهر با آورده است پس معذب معاذ و حمی را اوس مرا حاشند و گفتند یا رسول الله خدا که ماند
 سوخت که سر نه بودیم دست می برینید به هر کس را رعیت در ماضع بنفاد پس اکنون که تو امان دادی
 در میان ما جمع دانسته باشند چپن یکدیگر بیرون رویم و با ایشان جنگ کنیم و هر که از ما کشته شود
 و هر که غلام یا بدود و عدا محار کرده باشد پس رسول الله ص قتل ایشان را قبول کرد و با جمعی از اصحاب
 و جنگ راه طلب میکرد و منتظر آیم نمود و چنانکه حق تعالی فرمود که و اعدوت من اهلک بنوی المؤمنین
 مفاد للقتال والله معهم علیه اذ همت حاشان ان تغلوا الله و لیتما و علی الله فلیتوکل المؤمنون

و چون رسول الله صلوات الله علیه و آله بیرون حاش رفت عدا الله ایست و بیرون حاش رفت و حاشی از حرج بازی
 مواظف کرده رای او اختیار نمودند و در گفت گوی و حاشی بیدار پس وی و اصحاب از مدینه بیرون
 رفتند و رسول الله سر و پا حاشی و لشکرش از آن طرف که چنان عراق بود و رفتند و از کده راه نرو
 و فرشتی نزل راه مدینه کردند و او را از احد پرسید و چون از احد در گذشتند بکنار رسول الله رسیدند
 و آنحضرت عرض سپاه فرمود و فرموده حضرت فرمودند و عدا الله بن حیر با آنجا آمد و نیز ایدار و در جمع
 کرد و این که واحد بود داشت که ساد اشترکان را از حاشی کین سارید و عدا الله بن حیر گفت که
 اگر ما این را از فرشتی برینجا که در میان کیم ما را از اینجا فرستاد و اگر ایشان ما را از فرشتی برینجا که
 کسد تمام را از حاشی فرستاد و بر مرکز خود داشت باشند و ابو سفیان که در پس آن قوم بود حال آن
 و لیدار بود و نام او بیت سوار کین سارید و گفت چون جنگ در می پیوست و مردان از طرفین در آیند نو
 لیدر یک سوار پس ایشان در آن و چون فرشتی بنی آمدند و وصف کنند رسول الله صلوات الله و سلامه
 اصحاب خود را تعبیه کرد و رایت دامیر المؤمنین را داد و انصار بر مشرکان فرشتی جدا آوردند و ایشان را فرشتی
 بودند هر یکی سوار و مسلحان روی بدیشان نهادند و خالد بن ولید با سواران کین یکا دور عدا
 حیر و اصحابش نیز از آن کرد و بر که قوم عدا الله چون دیدند که اصحاب رسول الله غارت کردند و رفتند عدا
 گفتند که ما را از اینجا می آید عدا الله می آید و ما بن عدا الله گفت از خدای عز و جل
 نرسید و وصیت حضرت رسول الله در لباس یکدیگر که ما را فرموده است که از حاش خود فرار کنیم ایشان قول
 او قبول کردند و یک یک می فرستادند حاش ایشان حاشی ماند و عدا الله با جمعی ایدک ملد و رایت رسول
 آن روز لیدر المؤمنین داشت و رایت مشرکان را طلحه بن طلحه عدا الدار و حلی آورد که با عدا تمام حاش
 میکنند که ما را از فرشتی حاشی خود مدد و رخ می فرستید و ما را از فرشتی حاشی خود مدد می فرستید پس کیم
 که از ما می خواهد که هست و در کو حلیه و آن آن پس امیر المؤمنین بیرون آمد و گفت باطله است
 که آن قول لکم قبول و لما نصول ما رد نظر بن المنقول و این اولی ما نقول فقد ایاک لاسد لصول
 مصادر فلیس فلول سحره فزهل والرسول طلحه گفت تو کیستی با علام فرمودم علی بن ابی طالب
 بر عجم عدا گفت دانستی که من حرم تو کی بلیری می کشد پس امیر المؤمنین سر و حمله کرد

و در بخت و رایت مردی بین افتاد و سامع بن طلحه رایت بر گرفت و علی را بر بخت و علم
 بختادار طاهری شرحیل بر گرفت و رایت بدانت علی عدا و ابرار عقبه بارانش فرستاد پس رایت
 اوست میفتاد و مولای بود پتانو ابواب نام او بر داشت امیر المؤمنین شریف و دست راستش
 و بداحت وی علم دست جگر گرفت دست چپش بر بداحت و وی با هر دو دست بریده رایت در
 لب نگاه داشت و گفت بانی عبدالدار غدر دست آورده و هیچ ملای نگذاشته میان خود و شما
 پس امیر المؤمنین صریح بر سرش زد و بر بخت و علم مردی بین افتاد و غم داشت غلقه بخار به علم بر
 و بر ایت و اینان هم کرد او را آمدند و او را بنه دادند و حال دین الولید و عکرمه بن ابوجهم را
 نکشادند و خود بر عبدالله بن حبره قوض زدند و بنظر احباب عبدالله رفت بودند و او را اندک
 قوی مله ایبار و در شرف یکسد و نه می رسید تا آنکه اندانند تا اینان طریقت شدند و دیگرها
 مورشد و هر طریقی متفرق شدند و چون رسول الله صلوات الله و سلامه علیه مدینه آمد که قوض طریقت
 رفتند خود را سوار کوه در داشت و گفت مردی من آید که می رسد رسول خدا تمام آن میگوید و با
 رسول الله همگام نماید و خود مکرر بود جامه سیما لیس حرمه و امیر مؤمنین و هرگاه حاجتی را بخواهرت
 علی کردی امیر المؤمنین پیش ما رفتن و ایسا را مدعی کردی و او در خانه جیدان عماره نمود که شریف
 بخت و نصیب بخت کعبه المذنبه رسول الله بود و وی در غارها در خدمت پیغمبر محمد و جان داد
 کردی و بر سرش مادی بود خواست که هر بیت رود مادرش بر وی حمله کرد و گفت با ما هرگاه بستی
 از خدا و رسول خدا پس مردی موین بر حمله کرد و ویران بخت زن سر راه بر وی گرفت و بر وی
 حمله آورد و ضربتی بر وی زد و بخت رسول الله ص فرمود که یا رب الله علیه و این زن همچو
 بر دانه که بر کرد و جمع کرد و در بعضی میبخت و میره بر آن حضرت کرده بودند تا آنکه حراخت ایسا
 و این فقیه علیه السلام بر رسول الله حمله آورد و ضربتی زدند و او را که بعد از بختیم حق لات و غری و رسول
 مرد بر ایندازد با جوان که بر سرش پشت انداخته بود و روی بفریت نهاده گفت ای مرد سپید رنگا
 میگریز ناد و زخوی سپید باخت رسول الله فرمود که با نسیبه آن سپید بر گیر بر گرفت و چون امیر
 المؤمنین مسجدان حمله کرد که نسیبه بخت نکست نزدیک رسول الله آمد و گفت یا رسول الله مردی بسلام

خدا نوا کرد و نه می بین صفت شد رسول الله شریف خود را که ذوالفقار نام داشت بوی داد و فرمود
 که این خنک میکن و همچو بر رسول الله حمله نکردی الا که امیر المؤمنین پیش وی بدست و چون
 چهار و بر این بدیدند ما کشند پس رسول الله با فخر آمدند و ایستاد و حمله برین نمود و اصحاب
 رسول الله هر بیت رفتند و بودند و او در خانه گفت که یا رسول الله معنی بدی تو معذور است علی یا رسول الله گفت
 نه و دیک اینان شوخ و بازیگر در آن روزین بیعت نکردم اما خدا و رسول گفت ترا حمله کردم گفت والله که
 هر یکم مبارک و در آن فرشت برین حدیث کند کون بگویمم و تراها کرده و هب بن موسی المرزایی گفت
 جدم به آید و آورده بود تا فرستاد و بر گفتند رسول در حدیث و جنگ میکند وی کوهستان را
 مدینه بگذاشت و گفت لا اطلب انرا بعد عین و نه می رسد بر گرفت و پیش رسول الله و اینان حضرت
 همچو بر مکرر امیر المؤمنین و او در خانه و اصحاب رسول الله ص هفتاد کس را گسیل بودند و از آن
 که با وی ایستاد بودند و حمزه بن عبدالمطلب را بر گشته بودند چون و هب بن موسی در رسید
 رسول الله صلوات الله و سلامه علیه حاجتی را بدیدار میباید کردی و آورده بودند فرمود که بخت
 که این جمع را دفع کند و هب گفت من مان قیام نمایم یا رسول الله گفت چپش کن و هب بر اینان حمله
 کرده ایسا را زد و کرد و حاجت دیگر حل آوردند رسول الله فرمود که بخت که این حاجت را دفع کند و گفت
 من یا رسول الله تراقات کیم و استغاثت بکم ایها نگاه باینان حمله کرد و اینان کردی و آمدند
 و بر این کشند و رسول الله ص فرمود که یا رب بروی و بخت کن و امیر المؤمنین بر طرف ایستاد
 هر بار که قوم در رسول الله حمله آوردند وی پیش اینان از شدی تا که خلق بسیار را از فرشت شرح
 و مقبول گردانید و دیگران از وی نخاشی کردند و آخر از نمودند و آواری اوحاش آسمان نیاید
 که لا سیف الا ذوالفقار و لا فی الا علی نه می رسد حرد و الفقار و حوامر زینت جریلی و جتر
 آمد و گفت یا رسول الله مواصاة ایست که علی میکند رسول الله ص فرمود که با جبرئیل از این میکند
 کردی او نیست و من از ویم و جبرئیل گفت من از شما ام حاجه ابو جعفر و ایست کرد با سناد متصل از
 دوای که گفت من ما عمر بن الخطاب میرفتم در کوه از کوههای مدینه تا که هب از این بگریست
 و کتاب در زلفان آمد گفته بود ترا که کتاب در زلفان آمدی گفت آخری بدی آن شیر زلفان

که سرخامان و دلیران شکافت و طایفان و طایفان را فرو نمودند و شمشیر جنگ کشید و در پس من می آید
 من باز نگریدم علی بن ابی طالب را دیدم که گفت او علی بن ابی طالب است گفت فرایتم من آنرا از مردان
 و نجاعت وی را خبر نمیکویم ما روزی احد رسول الله را بیعت کردیم با او که ما هیچکس را بر او پس نرود
 احد را احد کرد صد هزار و صد و بیست و یک نفر و ما را از مفر و مکر خود دور کردند و چون خبری
 آمدند پس ما را که بختیم و این مرد را نهادند میان بکر استیم وی با بال و بار و شمشیر مردان که
 غنای او را پس رسول الله دور کرد پس مداد داد که کجا میگردید اینک رسول خدا و اینک علی بن ابی طالب
 و اینک حنین علیه السلام و هیچکس را ما را نکردید وی گفت خدا که شما بکن اولین مرد پس من
 سنگ بزرگ و برکت و بر روی ما بلبلید و گفت شاهدان توجه خدا که آن روی ما هیچ یک رسید
 الا که رنگ و بوی بسیارند و بدستنی که شمشیری در دست داشت که سرش از دم او میکید و در جمیع
 وی میگردیدیم و جراح بود بر آنس باز و قدح بود بر خون پس من از میان اصحاب خود روی نمود
 هارم و بدو رسیده باستین لشک از چشم وی میترسیدم و میگفتم اللهم یا ابا الحسن ذلت ابناک
 که هارم را بگرد فرموده است انا لک کس نا حد انرا انا لک کس و اریانان در گذار تا حد انرا نود
 گذارد وی روی ارس کرد لید و او مردی رجم بودی پس بدان حدای که محمد و انصوت بخلق فرساده
 که هر که آن باو کند الا که از پیش علی بن ابی طالب بروم از برای هبیت و حلال وی و همدین خبر
 میان اسکر و میدید و هرگاه که مردی از پیش فریبت کردی و مار کردید و در مسل و شتر
 بدو داری و گفتی تو زنی سر به در چشم کش و حرمه خد المطلب بن قوم حله میگوید و چون ویرانیدند
 فریبت شدند و هیچکس پیش او نایستادی و همدان و حنی عهد بسته بود که اگر محمد یا علی یا حرمه را
 بکشند زین خود را بدو دهد و همدان بگریزید و بدو دهد و حنی بنده جیر بن مطم بود حنی
 گفت محمد انوائسم گفت و بر قتل او فاد بنویدم علی مردی حذر کند بود بسیار از جواب نگرید
 و کوش فراداشتی بدو نیز بطلع بنفنادم و قصد حرمه کرد و بر او بدوم که بر معانرا در هم مبتک باز
 مکریت انمار بن انمار را دید و این انمار که معاندش در مکه زنان را خسته کردی حرمه روی حله کرد
 او را بخل مار و طغی زده گفت یابن مقطعه النطور تو نیز خشم را بر ما باری دمی و جمع آن لکا

و بر در بود و بر سگی زده و در در هم بست و حنی گفت پس من آیدم و میگفتم هبیت من در من از کرد
 و ای دلیوی من مکرست و من در در حنی کین ساخته بودم وی بای بر کلاه چوین هار و لشکر بدو من
 حرمه روی انداختیم و غلبه نمود و او بر ما سر و دست و بسیار ستم کرد و من وی را و منا که مردی سر بگرد
 و گفت ای ابو عماله وی جواب نداد پس من دانستم که حرمه کار خود کرده نزدیک وی رفته و نکش با شکا نم
 و کوش را بر روی آوردم و مرد بکشید و در کف ای یک حکم حرمه خدا را استند و در دهان خدا ناخای حنا
 آورد پس وی د عصه کرد یعنی استخوان سر را و در دهان گذاشت خدا بفرستد هر شادنا را این
 وی را کرد صادق گفت که خداوند تعالی خست که غضبش از من و آتش در دهان من بامد و در
 و در کوش حرمه برید و آرا کرد و خود را دست نام مرده مان مار کردید و در فریبت بر بار گشتند و بر آید
 کوه شدند و رسول الله صرحای خود بود و امیر المؤمنین در پیش انحضرت بود و در روی و
 شکم و سب و بخت و باهای وی هفتاد زخم بود و ابو سعیدان علیه السلام بر سر کوهی ایستاده بود و
 میگفت اعلی هبل بلند باد هبل و هبل نامت سیمین او بود رسول الله امیر المؤمنین علی را فرمود که
 و بر آنکی که الله اعلی و اجل حدای عمر و حبل بلند نو و زکریا نوسفیان گفت اعلی رنوم بریم بحق
 و عمری که محمد کنند با اعلی حرمه بود که لغت حدای بر نواد و حرات و غری بر محمد که محمد کنند
 و او حنی نوبیش خود نوسفیان گفت تو را است کونی لغت حدای بر این قیاد و عوی کرد که محمد اعلی
 آورد و عمر بن ابو حله و حارث بن همام خوانند که مار کردند و مدید و غارت کنند صفوان
 ابی انبار را مع کرد و گفت ما برین قوم و فرایتم و گفتن می نیز ابی او بکشید و در حرمه را حوت و حنا
 از اصحاب محمد را می نیامدند چون عبدالله بن ابی و غیران اکنون ایمن نباید بود صارا که انبار را حجت
 محمد و ختم غالب نبود و برای ما غنی که اربابا کشته اند است در کار بخت کوشش کسد و طمر انبار
 باسدی حواب است که حری برین صهر پیوستیم و مار کردند و این حرمه مدید و رسیده را با و کود کاب
 بیرون آمدند و اهل فریبت از اصحاب رسول الله بمدینه رسید و ابلیس در شب بمدینه و آمد و آواز داد
 که محمد را بکشند هیچ زنده در مان ما حروا صارا این مدید لاکه از مدینه بیرون آمدند و اظه علیها السلام برین
 آمد و از انبار بر همان باز کردید و روی رسول الله خواهند از جراحت رسیدگان و کسان که بدو سر زدند

کرد و گوید ایسا آمد و صلب شد خداوند را در برین انعام میامد رسول الله صبر را گفت که ملائکه
 از بر این کفایت کن صلب گفت بجا که این را رسول خدا در برین صبر صلب را که رسید که
 میداد مال عم هر روز حارث بن نعمه گفت من میدام که در کفایت و رسول الله میامد و حمزه را
 مان مال میداد پس هر روز که در هیچ مقام استاده بر من دنوا تر و سرانجام آید و ازین مقام و اگر خدا
 تعالی مرا بر فرزند خیر بدهد من در از اینان که در حدیث علی بن ابی ترستا که مان عافیه بود
 مثل ما عوفیه و ولش صبر هم جوهر القضا برین یعنی مگاهت کید همچاکه ما شما کرده اند و اگر
 صبر کید صبر هر چند صابر را بر این صبر که صبر تو معصوم و توفیق خدا باشد رسول الله ص
 فرمود که ملک صبر که در و مبارک خویش را در حمزه اداست و چون آن بود را مرا باین میکنید بدین
 پیدا بود پس آن روز صبر نکند و گاه باره بر این اداست و گفت که ان بودی که زبان عبد المطلب را
 اندوه و غم زیاد مندی من و بر این کاشنی از برای مرغان هوا و سماع ناز و زنیامت و بر این کشت
 خنجر کردی و طاعت رسول الله بر لب و دست بود چون بگریستی رسول الله بگریستی چون ساکن
 شدی و بر ساکن شدی پس بفرمود صلوات الله و سلامه علیه و رسید که در دار حال سعد بن ربع
 یکی از اصحاب گفت که من و بر این کفایت که رسول الله فرمود که در فلاں جای طلب کن که در بر این اداست و در
 روح و در دست کرد و انحصار گفت که من مدافعت کردم و در میان کشاکش دیدم و بار یکفتم که ایستاد
 جواب میدادیم بار یکفتم که با سعد رسول خدا داره رسیدی سر برداشت و ما سعد خود حرم
 خود را بارید و بچید بر رسید که رسول الله رفته است گفته ای خدا که او رفته است گفت حمدی
 خدا بر است و رسول او را پس مدرستی که مراد و از ده رحم برود که همه در میان اندرون و رسید ملا
 من بقوم انصار رسان و اینها از کوه که نماز و از زبان خدا هم میامد که رسول خدا را که
 و جنگ کنند و نماز و نماز و زنده باشند و چشم باز کنند پس وی بر کشید و خون از اندرونش پیر و شد
 همچاکه از کوه شمر برین آید و در دوش بسته بود انگاه جان بداد و بجوار رحمت حق تعالی انقا
 رحمة الله علیه و رحمة واسعة من بر و در رسول خدا آمد و و بر این خبر داده فرمود که رحمت خدا
 بر سعد باشد چون زنده بود ما را نصرت کرد و چون وفاتش رسید از برای ما وصیت بفرمود

و چون فرزند بدیدند که خلق سوار از مدینه بیرون آمدند ترسیدند و مارا کردند و ابوسفیان اندازد
 که موعده ما و نماز که رسالت هر روز ماه که صد جمع آیم رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و گفت
 که بگو آن و ایان بیرون بقیق و شد و اصحاب رسول الله بر دین اخذت کردند و حضرت و حارث را
 و ازین حدیث میباشند و حدیثی نقل خواست که بیان معلوم که که راستگو گفت و دروغ که کت پس
 جواب بر اینان مسأله گردانید و در این حال حقیقتان که راستگو بود و در حق انصاف رسید و در جواب
 میگوید چاکه بر زمین می افتاد و مسافقان در دین که فرار میکردند و عقاب از ایشان دایر میبود
 و حق میبود و با هم میگفتند حدیثی بر این رسول الله و پیاده که ایول علیکم من حدیثی نفا
 لای حق تعالی رسول الله را در مدینه مدینه ایان بود و مؤمن و مصادف و مصادف و صادق و صادق و کذا
 نمیکرد و رسول الله مان ساسا گردانید معانی که مؤمنان پیدا کرد و غلطی کرد و معنی مسافقان مان
 شد تا رسول الله بن از ان اداست و مردی بود از بنی حنیف و حنیف حنیف و ای غار و حمزه بن عبد الله
 آن را خواست بود و ان شب ربات کرد و بگریور و بر آمد از جنگ احد بود و از رسول الله رستوی خواست
 که در حارث بن رن مایستد و رستوی یافت بگریور که رسول الله بیرون آمد حمله بر آمد و درون
 نهاد و جیب بود و مور غل کرده بود چون خواست که بیرون آید رفتی بکذاست تا بهار مرد از انصار
 بروی کوه گرفت که او را وی در خول کرده است و چون و بر این رسیدند که حارث بن رن گفت و درون حواب
 دیدم که آسمان شکافت و خطه را آسمان بریند و آسمان فرام آمد من دانستم که آن نهادنت گوا
 دانستم که جو کوا میگویم و آن زن از خطه حامل شد و چون خطه بنقال حاضر آمد ابوسفیان بن الحارث را
 دیدند در میان دو لکر حواله بروی خطه آورد و شمشیری را باین دست در که مار پس افتاد و ابوسفیان رشت
 افتاد و فریاد برآورد که ای معشر قریش منم ابوسفیان و این خطه است مرا بخواهد کشت و ابوسفیان بد
 و خطه بر قفای وی بدید و مردی از مشرکان فریاد زد و بر این طعنی زد و وی آن مشرک را طعنی زد
 و بکشت و خود بیفتاد و در میان کشته کان مسلمانان مثل حمزه و عمر بن الجوح و عبدالله بن حرام و جانه
 از انصار پس بدین زن ابوعاص را میامد و او را فریاد بود و درین بر این است و چون بدید بگریور گفت
 سرا حارث جانی می ترسید و ترا بخیر میفرمود انگاه گفت یا معشر قریش خطه را منم کید برین

نفری مد و کردند پس گفت ای سر عید انوشیروان و مادر یکو کار بوری و نه بوری و ننگاه نو در میان
 نور گل فومات و چون حدیثی نقل فرمود و از آن خبر رسید که مصیب بن قنانه بن شد و حفظ نو
 و آخر تر بود پس رسول الله صلوٰت الله و سلامه علیه فرمود که فرزند کار و بدیه میان آسمان و زمین
 که خطبه باب مع می کنند و در حجه های می بین و او را عید الملائکه نام نهادند پس رسول الله صلوٰت
 علیه فرمود که اگر از این گرفتاری و روزی مدینه بخار و ریان ماست قبول آمدند و او را باده می پدید و
 می کردند و همه دست عیش و سرور عید الله و عیش فرار رسید حضرت پیغمبر که گفت که با همه ار
 خدا میزد و نوبت حواء رسید که از برای که فرمود و ای برادر است گفت اما الله و اما الله و اجمعون گویا
 مادر و براسه است انکا حضرت فرمود که اگر با همه نوبت طبع داری بر سید که از برای که فرمود که او بر آ
 شوهرت مصعب بن یحیی گفت و از راه ای اندوه رسول الله گفت شوهر و اندرون حدیث
 که ممکن و نباشد مثل آن من را گفتند که این هر آلفی از برای شوهرت گفت از بی همی فرزندش
 و اندیشیده و دانست از سهل و معذکر و بر اثر حواست رسول الله بر سیده گفت بر درون آن
 حضرت جراحت کردند و دندانهای و باغیانش شکستند و خود بر سرش شکستند و فاطمه علیها السلام
 خون می شست و عمل ملک بر آنجا می ریخت و چون فاطمه دید که خون هر ساعت زیاد می شد پاره
 حصیر فراگرفت و بپوخت تا چون خاکستر شد و از آن جراحت نهاد تا خون بایستاد و رسول الله
 سینه حواست بر عیسی ای و فاص و در احد چون دندان و باغی و شکست و دروی و بر خون
 آورد گردانید و گفت خدا با سال و مقام نواذ تا که میرد پس سال و نیامد تا که آن کافر برید و در دنیا
 رفت حاصل می کرد و غارت رفت و فاجعه و اقدار گفت که ذات الوقاع انرا گفت که خاکوهی بود و رنگها
 مختلف سرج و سیاه و سفید و از او موسی انعمی را به ایستاد گفت در آن سفرهای ساخت و در آن
 و هم نهایی و پای می پدید پس آنرا از آن جهت ذات الوقاع گوید و این کور حواست ابو جعفر باستان و نقل
 از اسامی حکیمین ای سفیان و می که گفت می هر رسول الله صلوٰت الله علیه معز و ذات الوقاع رفت و رفت
 پس وی آمد و بر پست گفت با رسول الله شیطا بود و غالب شد است رسول الله فرمود که بر او را
 من آور پس دهن خود را کرد و پاره ارقاب دهن مساون خود در دهن وی کرد و گفت بقدر باغی و نه

اما رسول الله بعضی در و نشوای دشمن خدا که رسول خداست و این گفت نگاه و مرا گفت که بپشت و او که
 که هیچ بالذبت پس رسول الله صلوٰت الله علیه فرمود آمد پس حواست خدا که گفت که حواست که مرا می
 نا و منوسه معار گفت بر منم هیچ حواست می کردند و سخت خدا را یکدیگر گفته هیچ خبر یافتیم با رسول الله که ترا می
 مکر و در دخت منفرد و اگر هر یک جمع شوند ترا می شود که در دین آن مدحان رو و بگو رسول خدا بگوید
 که هم جمع شوند و چون من این گفته در حواست جمع شدند و رسول الله در آنجا حواست مشغول شد
 و چون از اما از آمد مرا گفت در حواست جمع شده و انکی تا درم بماند و هر یک غای خود شوند و چون
 ایشان بجای خود رفتند پس رسول الله از آنجا برت و مرید پیش رفت از آنجا بنی غارب بن حواست
 عورت بن الحارث و رسول الله صلی الله علیه و آله که شمشیر جابل کوبه بود عورت گفت با شما شمشیر بن
 و حضرت شمشیر بد داده عورت شمشیر بر کشید و گفت اکنون که ترا از من نگاه میدارد رسول الله
 فرمود که خدای من مرا از تو نگاه دارد پس دستش بلند آمد و شمشیر از منش افتاد و رسول
 شمشیر بر گرفت و گفت با عورت که ترا از من نگاه میدارد گفت هیچ کس بد و صادم فدا می نماید
 گفت خدا یا کفایت کن از برای من عورت شو قوم او را نگاه رسول الله مگر دید یکی از اصحاب بیامد و
 تپان سر می آورد و حوزه مرغادر و ملو رشان و آمد و مرادی کرد و مسلمانان را آمد آن
 مرغان و ملک دانست ایشان نه می کردند رسول الله فرمود که این دو سرع نقیب میکشد که خیلان خود
 می کشد حفا که حدای تعالی بر پستان مؤمن خود رحیم تر است از این مرغان و خیلان خود و رسول الله
 نادیده و آمد رسید آن رسکه در پیش وی آورد و فرمود بیامد و کوفتی و قدری خرمیاب و در رسول الله
 بر سید که حال بدست جوست گفت هرگز دیگر و بر آن رخ دست ملا و حضرت پیغمبر هم غایب که شتری
 بیامد و پیش وی بایستاد آنحضرت از اصحاب پرسید که هیچ میداند که این شتر چه میگوید گفت خدا
 و رسول خبر رسد و فرمود که این شتر که است و رسید حواست که میگوید از نقدی وی میسالد و میگوید که
 مدتی صاحب من هست و من آن کشید تا بپشتش شد و بر پیشش دیدم آنکس بخواند که مرا کند
 معذرات فرمود که با حواست و صاحبش بیاید حواست گفت که کهنم یا رسول الله بخدا که من نمیدانم که صاحبش
 فرمود که این شتر را لا شکند و صاحبش پس شتر بر رفتن درآمد و من مدتی وی را و ان شدم ناشی

و صاحب بدایان و حواشی بر حقیق در حاکم بود و چون می در بر دکت دست در آگفت که در وقت
 میخواست که نفرزد و در میان ما اندک جدا کرد و در میان قوم خود انکند و میگوید که عهدی که در میان ما و محمد
 آرا نقض کرد و محمد ما را و کرده است می گوید که در میان آن که فرموده است و آورده ام ترا گفت که باکر
 دل هر آورده و ما را هیچ حاجت نیست بدانچه تو آتی و تو ندانی که ضوی در میان ما امکانی حاصل دارد
 میان قوم خود انکند گفت و بخت در میان گفت بختی که ما کردیم و بختی که می گفت می کرد
 بخت آن بختی که از آن خود از من در بیع میداری گفت گفت بخت حداث می نمود و در بار کینه از آن
 و چون در آمد گفت باکف نزد تو آمده ما فرود کار گفت بلکه آمدی با منی است بعد از آن گفت
 و بخت ای می بدستی که محمد آن بهر معولست که ما نوزک مناعت او کردیم مگر تقلید و تعصب که
 که سوت از میان در زندان استحق بیرون رفت و عهد ما را و کرده تو ما را بنویس موسوم مکن چنان قوم
 خود را موسوم کردی می گفت عطفان آمده اند ما به بن و در زمانه فرو آمده بد و سلبه با خود
 خود آمده بد و من ده هر در سر آورده عهدی که میان بود عهدت را نقض کن یعنی بختی که محمد این
 جمع خلاصی بیاید و چون ویران کرد احسان در یک بقوم خود پیوندند و ما نیز بفرخانه و فرخند شوم
 و هم مع و هم بنت کردیم و هم بکن را در ماعنی نباشد و همچنین ویران فریفت و غر و میداد تا آجا
 کرد و گفت آن بختی که میان تو و محمد بوده است و عهد ما که نوشته اند ما را و چون سوار و آب و من
 بخش بر و انداخت و بدید و بنزیک ابوسفیان رفت و ویران کرد و این خبر بر رسول الله رسید
 از آن غمناک شد و مسلمانان سخت مریسیدند و هر کس سخن میگفت و صافان سر بر آورده و
 کردن در روزی که رسول صلی الله علیه و آله سعد بن معاد را سیدس حبیره گفت که سر بخت می
 فریضه منویید این را به بد سکتش خوب کید و گوید که خدا بفرمانی مرا سعادت و عده دانه
 پس اینان هر دو میامدند و بنی فریضه حلفای او می بودند چون سعد بن معاد بدایان رسید
 اینان ساز و جوب میکردند و سلام راست میداشتند کعب را آواز داد کعب حاضر شد سعد گفت
 باکف عهدی که کرده با تو نمیدهمان نامم و در سنون بختی که فریضه را کردند و هر بیت در و د و نفر
 و حضرت رسول خدای را باشد گفت و بر دشامی در سعد بن معاد را نوره بر اندام افشاده گفت

میان ما و محمد حضرت ابرو ضله عقیقه نور و ماهی دوسه دان که بخت و ما بر دست سوزان لب تا نالنا که فریضه از آن
 بدل و خواستند و یکدیگر کید که ما نویساند پس کعب و محمودان سعد و رسول و احسان را دسام دادند سعد
 را و کوبید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آه من صلی الله علیه و آله ما سعد گفته بود که اگر حال بران حد است که در میان
 رسیده است آن قوم میگویند و بر اینان میگویند لیکن این میگویند که عسل و الفداء و این نام در غنی نیاید
 و این دان بود که سعد خاد سعد چون بر حاکم گفت رسول ما آواز داد است و گفت که ما ایها اعدان و موره
 البته و حاسوسان فریضه بر یک رسول الله بودند چون فریضه می رسیدند گفتند این میگویند و حد است
 و عیب این می دانند بختی که این است و هر بیت که ما می دانست و رسول الله حد و در عهدی که کرده
 و هر در و جاعنی است و یکبار شده با حاکم میگردند چون میگردند با مدله شد از این در رسیدند
 و حاکم در پیوستند و حاکم میخواستند از مردم میگردند که میهای حدی و چون سوار و آب و من
 خویش میدادند و مسلمانان از محمودان سخت ترسیدند و رسول الله را و کوبید کار آنها را فرستاد
 و حاکم باستان در مدد زین مردمان بود رسول الله و آنحضرت فرستاد بنزیک دایان و چون در پیوست
 ابوسفیان می بین احط رکعت که احطان به کجا اند کعب ایسان حد را حاکم گفت ایسان میگوینا
 رعید و احسان حد را در خروج کعب و از اسفل ایسان در آمد و کعب س مدنی فریضه را گفت بود که بختی
 نالنا که فریضه با حد بین جمع و عدت چه خواهد کرد چون سوار و بر آمد و از محمودان بیکس بیرون رفت
 ابوسفیان را شنید و می دانست که بخت و بخت با بیرون مار نفر یعنی در و ع گفتی حدی نالنا که بختی در و ع
 انکند و بر نقض عهد میگردید و بختی که در میان اینان بری بود بختی نباشد ناشی از این باطاعت کعب
 مدد سق که من نقض عهد را کرده بودم اکنون خایه از آنکه فریضه بر محمد نفر نیاید و باز کردند فریضه که در و ع
 که این جمع عظیم حاضرید و کاری میگردند و از محمد هیچ مقصود نیافتند پس می بین احطی میامد و گفت با من
 شما را چه افتاد چرا بیرون نمیروید و میگویند که میان شما و محمدت نقض کرده اید ایشان چون این سخن شنیدند
 قصد کردند که بیرون روند پس حد را از دست رای شدند و طبع میداشتند که فریضه را نفر نیاید و گفتند اگر
 از حسن بیرون برویم اینم نباشیم سوار که محمد قوی با فرستند تا حسن میگرد و حال آنکه در میان و کعب دکان کبی
 حسن نیست و خدا بفرمانی خوف در می بیند ایسان انکند تا حسن را حلال نکند انکند پس از آن فریضه

جمع آمدند و عمر بن سعد و در آن جماعت نیز بر سر دین خود گردید و او در حربه احد حاضر و سوار
 بود که در دین بدر هم حورده بود و از آن وقت در خود و مانوان بودند تا آنکه بحال حندق حاضر آمد گفتند
 با عده و با اعتماد بر نیت پس سرور و هیر و هب و بجای و صراحت الخطاب الهی بر روی آمد و ویکار خندق
 رسیدند و کدکاف که سر و مان اینستاده بودند آنرا یکدانشند و تار با بر بسیار زده سون حندق
 دویدند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اصحاب را بصف داشته بود چون ایشان و برا
 مدیدند که سون حندق آمدند بک بک بلای می آمدند تا که فرزند رسول الله آمد و در میان
 بنی بکر ایستاده بودند یکی دیگر را گفت و بک این شیطانی بی همکس از حلاس میاید ما
 تا بعد از یکیم و بدست و مدار هبه که مطلوبیون محبت و ما فرزند بک قوم خود رویم حیریل
 رسول الله را از بن ماحر کرده و آنحضرت روی نکرست و در خود و سر داشت و حضرت فرمود
 که یا فلان لعن الیوم العله یعنی امروز روز چهارم است گفت میدانم که بدین سخن مرا بجهاد میگویند
 انکس و بجهاد میگویند که شیطان از روی بگریزد یعنی علی بن ابی طالب پس حق تعالی این آیه فرستاد قد یعلم
 المتقین سک و القائلین لا حول و لا قوة الا بالله و لا یاتون الناس الا قلیلا تا احاک اولک لم یؤمنوا حق
 الامه و کان ذلك علی الله یبر و عمر بن عبدود پیش آمد و در جری میگفت و خود دای ستود و چون
 میگردید رسول الله فرمود یکت که شراین سلسله آفتاب است کند امیر المؤمنین و برخواست و گفت
 من او را مدع که با رسول الله آن حضرت فرمود که او عمر بن عبدود است سوار عرب علی بن فرمود
 که من علی بن ابی طالبم پس رسول الله علامه خود بر سر او نهاد و شمشیر خود را افکار داد و داد
 فرمود که اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من
 تحت پس بر آفت که توفیق هیر بن و هب کن و عمر بن الخطاب را گفت که توفیق در این
 الخطاب کن پس امیر المؤمنین علی بن فرمود آمد و در میان عمر و بر گفت که تو کیستی یا علامه
 من علی بن ابی طالب بر عمر رسول خدا عمر و گفت بددت دوست من بود و من گفتن ترا کاره ام و بر
 عمت ترا چه ایمنی پیش من فرستاد فرسید که ترا بدین نیز در بایم و نیز زنده و زنده میمان آسمان و زمین
 مدد علی بن فرمود که بر عمر دانست که کونوز گشتی من در هشت بانم و نود و دوزخ و اگر من ترا نکند

نورده و از من در جهنت میگویند که این مرد و نرات با علی و ابی قحط باقی است پس علی گفت
 یا عمر و من ترا بدیده است در آنکه کشته بودی و میگفتی همکس از عرب در حورب سه غصبت و من عمر
 مدد و الا که یکی از آن و با اجات کم و من سه خبر بر تو عرضه میدارم یکی از آن مرا احاط کن گفت ما یا عمر
 علی بن فرمود یکی آنست که گواهی دهی که بر جدای تعالی حدای نیست و محمد رسول است و هشت نرات گفت
 این حدیث و این کار از من و در در علی علیه السلام فرمود و یکرا که مار کرد و این سکر از روی رسول خدا
 مار داد و گفت بعد از این بهر ساس و بر اگر زمان فرقی از روی سر زشت این سخن باز گوید و شعر این
 معنی را نظم آرند که من مددی کرده و قوم خود را کشته و حال که ایشان مرا بر خود و بنی کرده اند
 علی بن فرمود که حقیقت اینست که از آب من آن که نوسوانی و من بیاده عمر و از آب فرود است و گفت
 هرگز در میان من سود که کسی و در بر مرا بن خولید که نخواستی انکاس بدی کرد و بر امیر المؤمنین
 حمد آورد و علی بن فرمود و انت منع آن لعین سیر را بر بد و در سر امیر المؤمنین گفت که علی بن فرمود
 و هر دو سافش برید و کردار میان برخواست مسلمانان گفتند اما الله علی هلال شد و چون کرد است
 علی را دیدند بر سبه و در سرش سرش میرید و پیش رسول الله آورد و میگفت اما علی و ابی عبد
 المور خیر اللقی من الحرب و وزیر بر هیون و هب خطا آورد و شمشیر بر سر زد و در سرش کشید
 و در آنکت و عمر بن خطاب نیز از جبهه برین آورد و نابرضه اندازد و عمر را گفت یا بنی حاک در حال
 مبارزت نیز میگوینی خدا که اگر برین اندازی هیچک از بنی مدد دارد که نگذارد الا که بک بر ضرار
 شد کرد و عمر مریت بود و او نیز بر سر عمر زد و گفت ای بر مهال این حق من مدان و بیاد دار که من
 سوگند خوردم که تا توام هیچ قرین را نکند و چون عمر را ملات رسید جانب ضرار نگاه میداشت و این حق
 وی میخواست و ملات بعضی از آنکه مدد میداد و چون عمر بن عبدود و هیر بن و هب کشته شدند
 فرزند شکر کشتند و گفتند ما را بدین واقعه کاری از پیش نرفت و مقصودی حاصل نشد و رسول الله
 بهمان کس بنزدیک عقیقه بن حصن فرستاد بود که اگر او صاحب او باز کردند و آنحضرت را بفرش گذازند
 بن نیمه از شمار صدینه بدیشان دهد و عقیقه بطع افتاده پس بنزدیک رسول الله فرستاد و گفت من در
 طان وقت پیش تو خوام آید پس بیامد و نزد رسول الله بنشست و آنحضرت کس فرستاد اکابر و من

اوس و خروج و اطلب دست که با ايمان خنوره کند و چون سعد بن معاذ را ياران خود حاضر شدند
 عبيده را ديد که با ياد او را کرده و او را در حدت رسول خداست گفت يا عبيد بن الحرس در بطن رسول
 ما را داده که اگر خدا را که اگر رسول الله بودی ما شو روح میگردیم بای خود کنید پس رسول
 فرمود که با من بیا از حدت من عیب را دیده که یکبار درون شما آورده و در بطن کان تیر بر شما انداخت
 گرفتند در محاربه شما منافق شدند حواسه که این قوم را راضی کردیم بعضی از فرات شما که مد ایشان در
 ناما کردند و ما را بفرست که از اند سعد بن معاذ و سعد بن عماره و اسید بن حبیر گفتند اگر این حکم
 خدا و رسول است باید رضا بدارد و بران دست و اگر چیزیست که مطربق است فوای منجولای دخی از
 ما در مع کی با ابله نما ساعت یکبار که بدیای و هید و نگاه که مانت برست بودیم ایشان بک حرمها
 از ما صاع میدانشند الا که بهای تمام خریدی اکنون که حق تعالی ما را خود نوکرای کرد باید همه
 بدیای ما را که از احم ملکه سیر میر به نایکی از ما بد عقیقه چون آن سخن شنیدند فرسید و
 بر حاست و برست و بعید من سعود الا تحقی که درون در اسلام آورده بود اسلای بگو و مقول و
 کسی از جبریدات در میان من بر این رسول الله آمد و گفت یا رسول الله مدستی که من خواشا آورده
 و شنید بنو کوره اگر مریان خود بیا و وحل که و کوه و مریان خود و فرست بخد بل که و مخالفت انهم
 رسول الله فرمود که خد بل کی جاب ایشان که آن مرد ماه مید نوست پس بعیم در شب مریان فرجیه
 رفت و مردی دوست گفت پس اسد بود گفت با گفت من - عجیبی پس بولند ام از من بسود نول کی
 که نوران که در دست شما ام گفت حین اب و حان من معلوم است بعیم گفت من بر دایت انو سبیل
 بود و با فرشت گفت که محمود از اینک خد بلید فرستاد اگر طفر باید و هو المطلوب و اگر کار دیگر کون باشد
 ما با یاری خود در معارض قتل بختنا خناییم و ایشان بخان بلند کرد جلشند و ما از ان جبر ایاشیم شما
 معلوم که شما انان ما چه رسید حوای جانی بینم که شما بفرشت پیوندید تا رهنی از ایشان
 نمانید و بیفتی حکم فرایید که اگر ایشان را بر عهد نظر نشاند باز نکرند تا ان عهد که میان شما و محمد
 بوده است تازه گردانند و احکامان کنند بر کار که انما با ایشان خروج یکید و موافقت ننمایند و همدیگر
 با عهد بتراید نفس آنها را نکند و بید و کند و آنها و مالها و زنان شما مسالمت مانند و اگر خد بفرست

و با عهد حرب عار کند و فرستد با نفر نشاند و ما را که در عهد حاکم ننما بد و مردان شما و انکند و در آن
 شما از بوده که بر و ما الحما عا است کند و این بعیت که کرد و ما این سیر که مانو گفتیم به شما و در کتب گفته اند
 بعیم هیچ میدانی که اگر ما انما حاکم یکیم و بی سید ما و نکند کعب گفت آن کس که شما بر و بعیم دید
 تا از انراف و مردان فرستد که کس با فرستاید که حصون شما انما ما نشاند کعب و بر ان بعیت
 با دانی بگوید و گفت حق بعیت خدای آوردی و نفیر بگری و بعیم کعب را با حقایق آن سیر و بعیت کرده
 بر و انو سبیل آمد و گفت آمد انما ما را بعیت کم نول یکید گفتند که با بند که بعیت بودید بر
 سیر ما چه دانی بعیم گفت خری من رسیده که محمد با محمودان مواضع هاده و اتفاق کرده که برای یکید
 و ختم شما باشند و عهد بول کرده که چون ایشان و بران شما بلای دهد و از شما اتفاق نکنند صا
 بیان خود و بعضی عی که کرده اند بر ایشان بگری پس من حوای حسانی بعیم که شما با سیر یکید
 که لک کرده شما آیند تا بعد از انراف انما سیر یکید و سید و مکه و رسیدن از عهد و مکر ایشان بعیم
 اسید کعب حسن الله حالک ما بعیم بعیت کردن و در بعیت ما الله بودی بعیم او سبیل را اما ما
 آن را در سفار این کرده از پس او بیرون آمد و او سبیل بی با خطبه گفت که با خودی ما از نو و قوم خود
 در و دافنا و بعیم گفت ایشان در و بی ای آمد پس در و کوی نزدی فریاد است و گفت دای بر شما
 عهد انقض کردید و اکنون با عهدید و با فرشت بیرون آید که سوسپاراد شما سیدید آمد گفتند
 این ما بیرون خودیم با فرشت ده سر و بگری و ما عهدید و اگر بر عهد نظر نیاید از اینان و نند ما عهدید و اگر عهد
 در سینه سحاه دهد چه ما این بعیم ما که فرشت بر و دما انما ما بعیم و عهد قصد ما کد و بران و فرستد
 ما را بغارت بود و مردان ما را کند و اکنون که ما با این حاعت خروج یکیم توان بود و عهد ما سیر سید باشند
 می گفت این طمع خامت و بی فایده نو ما عهد خلاف کردی و جنگ آغاز خدای اکنون نه با عهدی و نه با فرشت
 کعب گفت این تنوی نست و نو مری که مر با فرشت بیرون و ما را یکدای گفت خدا گواه است بر من و
 عهد موسی است همان نو من که اگر فرشت باز گردند و بر عهد نظر نیاید من باز گویم و با نو عهد حصن آم
 تا من رسد بخد نور سید کعب گفت حال ایست که مانو گفته کرد پس ره می دهد که با ما نشاند ما را لا
 ما از حصن خود بیرون نیانم پس درین معنی بسیاری گفت و کعب حالت کرد و می سر و فرشت و من

ایشان را از راه حرا و راه اوسه هان گفت رست گفت عیسی مسعود بن نختین غدار ایشانست پس
چون مدت در میان راه صاحب رسول الله در آن گشت و کار را بنان سخت شد و وقت معایت سر بود
و در هر یک عظیم بد آمده که سکی مال باشد و خوف بهایت رسید منافقان در گفت و گو می آمدند
و اصحاب رسول معاف بد کردند مگر اندکی از منافقان که رسول الله ایشان را سحر داده بود که عرب جمع نشد
ما خبر آید و بر من بیرون آید و در هیچ یک خوف ندارد و همواران غدا کنند و عرب را حاکم
بالا در آید و همواران از غیب و مانت علم مرالمند و ایشان پس چون فریاد و همواران جمع آمدند و حرا
خواستند و آن را به همواران رسید منافقان گفتند ما و خدا الله و رسول الله را یعنی هر چه ما را
خدا و رسول و خدا و در هر دو بوده است و رسول الله اصحاب را فرموده بود که ندیند در شهرات کنند و تله
نهاده اند که در هر دو کتب بر دین بکنند و این باشد تا اگر یکی از ایشان تسبیح دفع می کند پس امیر المؤمنین
از حنفی گفت که شنی و بر دین بکنند که در فریاد باشد چنانکه در این است و این جماعت در دین و نهاده
تا وقت حریفان خود را که در دین و چون من می بینم که هر که خود آمد و خوف رسول الله بد که خرج بر محاسن
عالمه در دین و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین
و بر او مدد و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین
ست و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
پس چه چیز بود که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
از تو کفایت کرد و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
و ایشان را خوف کرد و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
تویم و لیکن در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
می من احصا کرد که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
بر رسید که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
نجا و نمودند الله تعالی ایشان را بوزینه و خوک گردانید پس ایشان گراشت و این که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
اوسه هان گفت پس شما را در کجا و خوکانید ما از ایشان باری خواهیم داشت و استعانت نجویم و ما را در ایشان

همی حاجت دست و خدا تعالی باین فرستاد تا ایشان را عزیمت بود و حیاهان را نکند و شتران ایشان
بر ماید و بر گندک عظیم در میان ایشان بدید آمد و چون رسید حضرت رسول الله اما بکر گفت که در
میان فریاد و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
و بکر یاره گفت یا خدا چه است و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
مدار گفت از آن سکی که در میان رسول الله حضرت فرمود که در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند
مکن تا در میان آنی حریف که در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
فریاد رفت و بدید که در میان بکر یاره شد و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
و بکر یاره گفت یا خدا چه است و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
که در میان آنی حریف که در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
ولید و جمعی از اشراف و مساهل فریاد و بدید که در میان آنی حریف که در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند
اوسه هان گفت یا خدا چه است و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
و اگر ما اهل زمین حرب می کنیم بر آن قادیان که در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
مگرید مبار و احاسوس محمد در میان ما باشد حریف که در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
بود بر سید که نوکینی گفت منم معاویه و اگر که بر حریف من بود بر سید که نوکینی گفت منم معاویه
و این برای آن کرد که ایشان از من بر سید که نوکینی پس اوسه هان بر حریف من و اوسه هان
رئوی شتر نشسته بود و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
آن من توانا می که در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
من و نوابینم از برای ضعیفان گفت من مایم پس مالک بر سید که نوکینی گفت منم معاویه
حرف و بیاحت و ایشان شتر در حریف من و اوسه هان بر حریف من و اوسه هان
رسول الله آمد و در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
که در میان آنی حریف که در هر دو کتب بر دین بکنند و آن را که در دین بکنند و آن را که در دین بکنند
تا آنحضرت با جمعی آمدند و چون آفتاب بر لید و رسول الله ضعیفان دانست که قوم بر شتر و بیرون

فصل فی حراته الخیر اس عروہ در حراتی اول سبب شری بود و رسول الله از مدینه
 یوانی القریه شد و گفت حدای نهالی مرا و عده داده است بنحیر جبر که ترا فتح کنیم و عیبت کبریم پس رسول
 اصحاب را عباد و عیون کرده خلق بسیار آنحضرت را احابت کردند و ساز رفتن کردند و این حدیث
 رسید آماده جنگ شدند و کس نیز بیک طغای خود از عطفان و غیر ایشان فرستادند تا با آمدند
 و ایشان چهار هزار مرد بودند و در حصهای ایشان آمدند و آن جماعت را حصهای اسنوار بود و در
 کوهها و جبر حصین نیز موصی بود از عمار ملو اعهده و کشت و عیبت بسیار و خلق بنما جمع کرده
 و چند من دانند قوس و سلاه و طعه الزیر و مطاع و انوار رمان و فرزند را در مطاع جمع کرد
 و عدا الله ای بدیشان نامه نوشت و مردی را بدهد و بسیار جرت کرفت و شتر کرد که اگر بیک
 شبانه روز بداند و در او هیچ مردی نباشد و نامه نوشت سلاه بن منکم و کاسر ای الحقیق و در
 و سایر دسای جو که محمد لشکر جمع میکند و در بلاد شما طمع نموده ماید که در حصها محصور نشود
 و چون سلاه و مدد و خدمت فارید از فلاح بیرون آید و هم عطفان که چهار هزار مردند
 کس درینند و چون ایشان بایند عمار آید و نیز با لشکر کاه سارید و مال و صبا و حص
 و فرزند از دس خود کید و حلق را فرسار دهد و سپاه را بمید و بمید و قلب شکند و مردانه
 فرایش آید که گزینماد و حصها بنویسد محمد بن نماحه باید چنانکه کوس بنصر و نینقا طفرایست که
 در حصار شد و در زندان شد و چون مدیت دید آن ملذذ کند فریاد از نهادن ما بر آید و جوع بر نشا
 مستول شود پس نامه بدیشان رسید و سلام بن شکم بنش از آن با ایشان گفته بود که ما مغر بود
 شما میدانید که محمد بن غیر مملکت و ما که متابعت وی نمیکیم از برای حدیث که نبوت افتادان
 اصحن بیرون رفت و بیفرندان از عید افتاد اکنون بایند تا اطاعت وی کنیم و بر جان و فرزندان
 و مالهای خود ایمن شویم که شرف ما بر محمودان دیگر بدین مالت و شما میدانید آنچه عیال و احوال
 ما را آن وصیت کرده اند پس قول من بشوید و ای سرار مکید ایشان و عمار جاسی نالک بود
 که مانویند و عهد موسی شکیم و نایع اعراب ننویم و ما چیس حصهای عکیم داریم و سر کوهها و جبر
 زاید و کاه خیر و خانه ایم که سالها ما را کفایت و ایشان از آن وقت باز که رسول الله بر یهود بنی نضیر

من قیقا دست یافت از دلبت بیرون کرد و یوآن همه توانمندی دادند و از حرب و صلح خود میروند
 و هر مان که ایشان را در و از فوئشان زیاده می آمد بفرموده و در حصها جمع میکردند پس سلام بن
 منکم گفت با منظر ایبه را که در آن حصها از برای مثل محمد و اصحابش سا کرده اند از برای
 بنا مکرده اند که بیک رود بایستد و مار کردند و چون بیک آید مار کردند تا حصین کشاد و منو آخر
 نسیدید که وی ماسی بصبر و فیصاع چه کرد و مرجب گفت حصهای ایشان از برای زدن زمین ساخته
 و حصها مایوسر که ما از آن و کوه کاراد و حصها بنما بید و خود فر و آیم و با وی نبال کیم
 و تا یکی از ما زنده باشد او را بر ما دسترس نیست سلاه گفت توجیل کنی و چون ترا کشند
 سکت شوند و انقیاد نمایند و ایشان را دست دهد تا بجله سلاه را احابت مکرده و او هب
 نیزین و عاقلترین ایشان بود و بگو باده گفت با منظر ایبه و بخند که من شما را بیعت کردم و این
 ای نیز شما را بیعت کرد و او بر صواب و رشاد نبود و در آنچه گفت اکنون اگر محمد ایمان می آید
 و ای سرار میکشد چیزی دیگر خواهیم گفت باری آن از من قبول کنید از حصها بیرون شوید و مال
 و حصن را بایس بست کنید و نیز با لشکر کاه سارید و کس بملغای خود از عطفان فرستید تا آمدند
 و بیرون حصن جلد کیم عدا که اگر نمیدید و دستهای ما باشد و ما را کشد و یکنوازان باشد که بیجا
 گیرند و کورن برسد گفتند درین رای ترا احابت کیم و غریم و انقیای کردند که بیرون روند و خدای
 نرسی در دلهای ایشان انکند و اخلاقی مداری ایشان افتاد هر زندگان دوست داشتند و
 جلد را کار بودند و صواب میدیدند که در حصها مقیم باشند و کسان بن ابی الحقیق با چهارده
 از جودان بنز بیک عطفان شدند و در صفای بدیشان رسیدند و عیبت بن حصین با چهار هزار
 بدیشان پیوست و در حصن ایشان فرار گرفت و رسول الله با هزار بود و بیست کس از اصحاب
 متوجه خیر شد و در میان ایشان دو بیت اسب بود و چون بر غیر طالع شد اصحاب را در صف
 بداشت و دست بدعا برداشته فرمود که خدایا اینها را از بون و ذلیل گردان انگاه پای دران ناچه
 و مردی را از اصحاب گفت که ما را لشکر کاه طلب کن که در بارش از غیب ما باشد تا ما ایشان جنگ
 و گزینان را از شما مددی آید ما در میان ایشان حایل باشیم و همشان نکذاریم و رسول الله

امیر القومین آمدند و دست برداشت و انکس و در آنجا آنکه روی دست کاهی و بر آنکس و سیر شد
 و با افران حرب میکرد و نمیزد و تا بدین رسید نگاه جل کر اینست بلند است و جمل در آنجا
 جمع آمدند و آنرا حای خوانند حساسد حایر گفت که علی علیه السلام و جبر برداشت تا مسلمانان
 را غارت کنند و نه کتاره کردند و پس از آن سیار نمودند جمل سر را بر سر خوانند داشت پس هفتاد
 مرد جمع آمدند ثابت جمدشان آن بود که در مذکور بار گردیدند و چون مسلمانان در حصن
 شدند صعبه حزمی و در حزمی از آن صعبه دست میرنویسین افتادند علی علیه السلام غار با سر بر
 گفت که اینا بر روی رسول الله صعبه در کاه من ای الحقیقی بود اس و در پس اهل جبر و غار
 اینا را میرد و کد و کاه بر کت کاه که چون در حزم صعبه کتکار بیدید و قوم خود را کت بابت بکشت
 و مرید بر آورد و ملا اینا را بر روی رسول الله آورد و آن حضرت فرمود که چگونه دلت توان باز که
 در دین و این کتکاران که در دین گفت حواسم که نسیل و حوار شوند پس رسول الله اینا را بر روی
 انصار داد که در ام المند گفتی و این دین در مراها رسول الله رفتی و مجروحان را مرید غار
 و کتانه من ای الحقیقی با اهل بیت و احشایش بحسن قوس و فتنه بود و آن حصنی استوار بود و چون
 بدید که حشاکا آمدند بپسین حصین اینا را فرود داشت و اکثر حملات که ماند و بودند امان
 خوانند و وی بر آوار داد که سر امان ده با عهدنا حصن و هر چه در دست شوی بیا به و هر چه از تو
 و رسول الله و بر امان داد بان شو که اگر چیزی داری پنهان کن از من و من و من و من و من و من و من و من
 و در دین افرار کرد و فرمود آمد و حصن و هر چه در آنجا بود تسلیم رسول الله کرد پس آنحضرت بر گفت
 که کج ای الحقیقی کلمات گفتند پس حکما خرج کردند بهر صلی الله علیه و آله و فرمود که اگر من آنرا بیدم
 و بران مطلق سوگند کردت تا بوم مردی را اینان و بر گفت که با کتانه از حد انترس و بر جان خود حد کرد
 و احم آوار عهد او پنهان مدار که خدای تعالی و بر بران مطلق کردند کتانه را ملک و روی که نوب
 چیزی بمن ی آتوی رسول الله هم آن مرد را گفت که تو موضع آن کج میدی گفت بمیدان و لیکن کتانه
 که هر دو در دین حرام میکرد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه علی علیه السلام و مریدان
 خرابه رفت و طلب داشت و استی با زیارت دوز و بسیار و او ان سیمین امیر القومین آنرا بشو

آنحضرت فرمود تا کتانه را گرفت و زدند و رسول الله چون حضرت جبر کتانه کرد بید و اهل آنکس رفت
 اما مقام کرد و غنیمت خدمت فرمود و خمس از آن سیر و کرده همچین و سها را قیمت نمود و بقیه الشبیه
 طلبیده و عادت و راحت حصار فرمود و در طری که نصف از غنای که سال سال حاصل نمود اینا را بلند
 و مصفی رسول الله را انسان چهلانست فله لکرمند و رسول الله اینا را به ط کرد که همچین از منکران
 ماست و سلاح مدد میکنند و برای منکران حاسه می و در دین می کنند و اگر چنین کس دست اینا را
 باشد پس رسول الله صعبه و انخادام مسند صرع و کت و ببالند است از حصن آن حضرت و بر اسلام
 دعوت کرد مسلمان شد و ایمان آورد پس بهر صلی الله علیه و آله و سلم و گفت که بر اسلام کن چنان کرد
 پس و بر احوالست و آنرا و او را کت این اوساعت و چون تعین شد جبر و حلت کرد و رسالت منسب فرمود
 و برای و و عیبه و دین و حواسم که ما صعبه و فتنه کند صعبه انصاع بود و گفت با رسول الله است من
 مملکت ده رسول الله آنرا در دین گرفت و او انخار حلت فرمود و بصها فرود آمد و عیبه و دین رسول
 آنرا در دین صعبه شد و فرمود که مستح بود که در دین از من انصاع نمودن گفت با رسول الله تو با عیبه
 کردی ایچ کردی و هنرا و مملوک اینا را کتخی نخواستیم که در دین اینا را نزد اینا نوامس ملک
 کز بی مبار که تو را عامل کرد و قصد جان مبارک تو کسند چون از اینا دو افتاد من از این
 شد پس این حق او را در رسول الله و فتنی عظیم بدید آمد و نزد قریب و احشام یافت پس رسول
 صلوات الله و سلامه علیه و بر یکجمله وی سزای یافت بوسید که سب این سزای چیست که در جنه توی بیم
 گفت پس از که تو بجز برسی بدو و در من بچا اسیدیم که کون ماه سب جهاده از نیز بسیار و در کتانه
 من افتاد این حوات باشو هر خود گفته دی طباچه بر روی من رد و گفت هاما با شاه نیز و انچه ای پس
 صعبه گفت که با رسول الله چون نویزرت مدی بدو و غم من بدین تو آمدند و بدو و همچین از من نیز
 نداشتی چون از تو بدین تو باز آمدند محنت عمال و ادبیاک بودند و بمن انعام کردند و من بر آن
 عیالک شد پس سبیدم که غم ریدم و رسید که با جی کون در حق این بدو و گفت حق تو را که او
 بهتری به عیونت که ما منتظر وی بودیم صفت وی و نورانی شناسیم و انچه غلای حلیان خبر او
 معایب در وی ی بیم پس عه و بر گفت که اکنون پیش تو حیت گفت دشمنی و در عه که بهتری از منی بد

و مولای مومنان علی بن ابی طالب که بر هر کس روح میبخشد و رافضی کرده ام لایس از که توحید و دین
 خود را کامل کرده ایم و رحمت خود بر بندگان خود تمام کرده است و مناعت و وفای خود بر وی و بیعت و دین
 وی خواند و من هر کس زمین خود بگذرد و فیما بین من باشد بر خلق من پس امر و زمین خود
 از برای شما کامل کرده ایم و رحمت خود بر بندگان خود تمام کرده و اسامه را دین شما پسندیده و
 و مولای مومنان علی بن ابی طالب شده من و وصی هر پیغمبر و خلیفه وی بعد
 وی و تحت مالک که سرایت بر خلقان من طاعت وی مفروض است طاعت محمد پیغمبر من و طاعت
 ایشان هر دو مفروض است بطاعت من هر که در طاعت داشته باشد مرا طاعت داشته باشد و
 هر که در وی عامی شود در من که خداوند غاصی شده باشد و من و بر علی و نشان گردانیده
 میان خود و خلفا خود هر که و بر شناخت مؤمنست و هر که و بر انشاعت و انکار کرد کار
 هر که بیعت و شریک آورد من حرکت و هر که بن رسید بولایت و من مؤمن باشد و در طاعت
 و هر که من رسیده شهادتی و در دروغ شود پس علی را نصب کن با محمد و ویرا در دین هیچ
 علی را نشانه کردن و بیعت و بر اقامت خود فریاد و عهد و میثاق من که با ایشان بسته ام تا هر که
 که من ترا بخوار خود خواهم برد و از دار فساد و فساد فلان خود هر که پس رسول الله صلی الله علیه و آله
 از قوم خود نرسید و از اهل بدعت و شقاق خود که ما را متفرق ننویسد و بحالت جاهلیت
 کند از آنکه راست که به غایت و بغض و غلبه اسلام در دین است و از جبریل در حق
 نا از خدا تعالی در خواهد تا و بر از شر خلقان نکام دارد و منظر یونان جبریل بیاید و بشارت
 حمایت و عصمت از خلقان از حضرت رت الغر و یارین سبب در تبلیغ آن تا خبر نمودنا
 بمحمد خیف رسید جبریل در آنجا نازل شده فرمودنا آن عهد بجای آورد و علی را امامت نصب کند
 و آن عصمت از خلق که خواسته بود یا و در نا که بکرم العزم رسید میان یک و مدینه جبریل را
 آمد و فرمود که بدان امر خدا قیام نماید و عصمت نیاید و گفت یا جبریل من از قوم خود میترسم
 که مرا نکند بکشد و قول من در حق علی قبول نکند و از آنجا رحلت نمود و چون بغداد بر خیزید
 پیش از حجه بدو سه صد جبریل آمد بفرمان ساعت از روز گذشته بار جز و بشارت و عصمت

آورده بود و گفت باشد جدا و در حق حل و سالی میسر باشد و میگو مد که ای رسول موسی ان شاء الله مان و شای
 و منزه و نو آمد از روز ۱۰۰ و ۱۰۰ نور و حق علی بن ابی طالب را که رسان رسالت خدا را و اگر میباشی خدا
 ترا از خلق نگاه میدارم و اینکه در پیش بودید و رحمت رسیده بود و هر چه در نا شنیدیم از آنکه میباشی خدا
 متاخر آمد و دانست خدا تعالی را که کس در ارفاع و یمن و بیغام حد که در حق وی فرموده است بر شما
 و و بر ابراهیم را که خدا تعالی مولا کرد که ترا از مردمان نگاه دارد رسول الله صلی الله علیه و آله بشارت عصمت میدهد
 فرمود تا ماسد مداد و در آنکه الفلوه عاصد و چون مردمان جمع آمدند آنحضرت خطاب راست را
 کردید آنجا که مسجد غدیر است چه حیل جبریل فرمود را سر حدای نعم و در اجاره حقان به در پس رسول
 فرمود تا بر و در خنار با آنکه دند و سبکها را بر همه عیارید بر هیئت سبک نام مردمان مشرب شدند با
 سران سبکها را بشارت و گفت حد و سبک خدا را که یکیت را از حق میماند و با این وحدت را همه حد و دین
 و همه جبریل بر یک سر که آنکه سر ملکیت و سر مای پس دور و در یک و زمان و مکانی مانند با که
 فدیك باشد چه بحدیث و غیر و احاطت علم و در و مانند از همه حد خلالت و علو شان در دین
 عظمی است و رسید بدین و از کان حریت و ملکوتی را بشارت و طاعت و جبریل اهل معلومات
 بر علم ذات وی حلوح و در و در اینها بر صفت و در آن خود مستمر که لحد او ان شوبل و انتقال میکند
 کل موجودات در قبضه قدر و ساق و مقهور و اسیر و در برهان و حجت او مبوت و حیرت باد و سبک
 و ستایش و بر سرید و سر و در دل و لا بر ال نزد که آنکه وصف و غش از ازال شتاب چندین صانع
 و بدایع از کرم و وی میداد و در و پیش برد و بر کاره سیاه و بد و حال صغ و حکمت و ظاهر کرد به جمع
 هر چه با بولست که ما را بر مثال نفقه ابدان است و زمین را چون بیاطا که نرسد حکش بران
 نافذ است و دست قدرش و هر چه با کست از همه و نقضها را بر و در و مان و آفریننده و فرستادن
 اوست حد را سیاه و بد و بر همه فصل و کرم خود را که در کرم من و جنم از علم و غایت نباشد و خلق
 بینده و بر او نیاید کرمش را غایت نباشد و غش او وصف توان کرد و حشش هر چه را فراموش و
 غشش را جاکشید و در کینه خواستن از بجز مان شتاب نماید و در مواضع شان نهج نکند از
 آنکه اند که کسی از قبضه قدر و قدرت وی فوت نتواند شد و خواهد که از معاصی باز گردند و بپایند

همه غایبات و زانیان را از راه حق خای بر وی و شنیده نماید و هیچ را از راه حق نشاند و بر آن
 عالم همه چیز و غلبه و هر چیزی و فوت و قدرت و هر چیزی از باب جزیرا می بیند و از کم و بیش
 از میدان آید و هست که گویند بر این کرم عجم و مجد عجمه و می شنیدند و از کسیت که خال طایمین
 فضل و احسان و بر این میدان خرا و خندان نیست بی شمار و بد و شکم کار و در دست کور و زور کور
 نرسد از آنکه بیان جنمهای بعضی کرد و حدوت و بر اینید و وی تعالی بعلیم ذات منزه است
 از این بعضی صفات هر یک لطف کند باینکه کار و آگاه مانند از حال و کار ایشان و صفا و را
 معایبه در توان یافت و کس نداند که در جوت آلمان فند که در تعالی بخود داده است
 عقل را با آمار صفت خوب که و کیف و این و متنی از هر آن باشد که در میدان طلب وی بوی
 با از ذات ناعوس و می گویند و کواهی میدهد که وی تمام آید حدیثت کرد و ز کار و هر چه در دست
 بمقدسی و در هر صفات و کواهی میدهد و نور غمت و نهایت و نا اید نماند و
 هر چه رسید هر چه خواهد کرده نبود و حاجت برای و صورت عجز در نقد برش همگس و بلیه
 و در دین برین هیچ تفاوت و اختلاف نه و حودات از آنکه عدم مدید و در دست آن خدای که براد
 حدای نیست فعلش نمک و صفتش بیکو مادیست که هر کس بگوید که نیست که مادیست و
 کوهی و هر که در آن حدایست که هر چه بر کوار و بر کور و خاد است و عزت و بر حوار و ذلیل
 کشته و هر چه بر قدرت و بر امتداد شده و هبت و در فرودنی نموده با ساء با شاهادت و بدید
 آرنده ملکوت آسمان و سحر کرد با سده ماه و خورشید نابا با هر یک از بوقت خویش بر سر کوه
 میگرد و مسافت خود قطع می کند و روز و شب در یکدیگر و در یکدیگر و هر یکی در یکدیگر و چون
 خصم مستهل که بر خصم و هر عملی آید حدای که شکند و هر کس که شیزه کار است و هلاک
 کند و هر پوری خا و هر کس و بر ضد و مثل نبوده یکی بود و هست که پناه هر ناوست و مرجع
 بدو و نژاد و نژاد نه بدد داند و نه فرزند و نه پناه دارد و نه مانند یکیت در خدای پروردگار
 بگانه در بر کوار و هر چه خواهد کند و هر چه نقد بر کند حکمش نافذ باشد تلاش به جزیر عجمه بود
 مرگ و زندگانی و در ویشی و نو کور و در حرانه قدرت است آنکه خواهد شد و کام دارد و آنرا خواهد

مردم هات آنرا خواهد دهد و آنرا که خواهد دانستند و نفی حکمت ملک و حقیقت سلطان او است
 و مستحق شایسته است که بگوید جرات و در دست قدرت است و او هر چه در دست شب و در روز
 امر آید و در دست نفی و دشمنان و آفرینده و موشند که لاهات احلت کنند و بختند و طوطا و
 شمارند و بیاوست که هیچ را علم و ملایب باشند بر و رنده بری و آفری اوست هیچ را مشکل نباشد و بر
 مراد خدایان و باینکه نکند و اند و الحاح سوال سوال کنندگان و بر این راه ندارد و بگوید کاران
 و توفیق دهند و ستا است موی مؤمنان و بر و در کار عالمیان است افرایده هر چه در بیند که
 و کواهی میدهد و بر اینچا و درین خود و میگذارد و خلقتان آنچه من فرستاده است و بر این و بر
 که انقیاد بند و در خلقت داری و در دنیا تمام او سابع خشم و باین بر من آید که هیچ آفریده و نه
 تواند کرد و اگر چه کرمش عظیم بود و در سببش با من صافی باشد زیرا که در تعالی فرمان جهان
 دارد و اگر نرسد آنچه من فرستاده است درین حادثه جهان باینکه کوهی هیچ بفرمان وی نرسیده است
 و وی حالی مرا که خشم من کوه است که نگاه دارد و وی خدا نیست که کار همگان او کفایت کند و هر
 در سایه که بخود ندارد و می گویند که رسول مرسا آنچه بتو فرستاده اند از خدای تع و اگر در بر من
 نفی کنی جهان باشد که در ادای رسالتی دیگر تفصیر کرده باشی و خدا را از شر مردم نگاه دارد
 ای مردمان من تفصیر کرده در رسالتی آنچه من فرستاده و شما را ایان کنم سبب این است که
 که نه نبل سه نوبت من آمد و هر بار مرا میفرمود از حد که درین مقام بایستم و هر که هست از سبب
 و سفید و عرب و عجم بیا که هاتم و خبرم که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و خلیفه من از
 بعد من و او از من بمنزله است و دوست از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد و او را نیست
 بعد از حد و رسول خدا و درین معنی آیتی فرستاده من در کتاب عجمه خود و گفت اولین زنهای
 ای مؤمنان و متول کار شما ای مؤمنان خدا و رسولت و آنکه ایمان آورید و تا آنکه نماز برای
 دارید و زکوة دهید و راغمال که در کوع باشند پس علی بن ابی طالب آنست که نماز بیای داشت و زکوة
 داد و در حال رکوع و رویا کرد برضای خدا کرد و من از هر نبل در خواسته تا مرا از حدی استغفار خواهد
 در سایه این بغلام بنی از هر یک از من که متقیان و مؤمنان اند کنند و ساقان بسیار و کس که

کجا در دل داشتند و کجای من میبایستند و کسان که لباس اسلام در خود پوشیده بودند و خود را از ان غلو
 بودند و هر پایی آوردند و مساجد های طایفه ای نگینند و خدای تعالی در کتابهای خویش اینها را وصف
 کرده است مائیکه بنیان بران چیزی میگوید که در دل ندارد و این را آسان میبندد و آن خود بزرگ
 خدا عظیم است و دیگر از بسیار و جاید اینان سرانایان حد بود که مرا گوش نام خوانند و میکنند
 کوس است ریس که در تخطیف اینان ملائمت منموده و کوس اینان میدانستند خدا درین باب
 فرستاد و گفت مائیکه بهر رای رخا شد و میگویند که و کون است یعنی هر کس را تو اوع میباید و سخن
 هر را میشنود و کوی محله که این چنین کون بود و نهار فرستاد و یا خود گوش جبرست نهار خدا اینها
 دارد و مؤمنان را این بسیار از آنرا و من اگر حواسی نام آن حامت که نمی و شخص آن حامت است
 کردی و حلقان را و حد فرمودی و لیکن کرم و رزید و را نخله عرض کرده و خدای ارس پسند
 مکرانکه برسانید و این فرستاده است نگاه این آیه میخواند که ای بهر برسان آنچه بنو فرستاد
 از خدای عز و جل در شان علی و اگر این سرخای نیاری همچنان باشد که هیچ پیغام نرسایند بانی
 از خدا و خدا را از سر بران نگاه دارد حق وی بداید که حدار بر وی و امام خود گردانید و طاعت
 وی فریضه کرد بر مهاجرین و انصار و تابعین او و بر سیایان و شهری و محلی و عرب و آزاد و سده
 و خرد و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر که بوحدا نیت خدا اعتراف آورده باشد حکمش دولت
 و قبولش روا و امرش نافذ هر که ماوی حلاف کند در دیان نفرین فرقه باشد و هر که به روی وی
 کند و بر باورد در بر حمت حق معور باشد و هر که از و نشید و او را طاعت داشت امرش خدا
 ندای مردمان این ماری بین مقابست که من استاده ام نشوید و طاعت دارید و امر حدار
 گردانید که برورد کلر نما و معبود نما و اولیتر کار نما است نگاه رسول و بر طاعت دارید که
 که بجا بناده است و با شما سخن میگوید و پس از من علی و امام شماست بقول و امر برورد که
 شما انکه امامت فرزندان مرا باشد از فضل وی تا آن روز که خدا و رسول حدار سد حلال بشت مکر
 بی خدا حلال گردانید است و حرام نیست مکرانچه وی حرام کرده است و حدان نعم را حلال و حرام
 شناسا گردانیده است و من آنرا بنما رسایدم و سیایان آن کرده ای مردمان هیچ علم نیست که ما

در من آمده است من آنرا ندای ظاهر شد که در مساجد های مردمان و در کجای من میگوید
 و از ولایت وی سنان مدارید که سخن در یک و مان کار که باطل است که در و او ان نمی باید و در
 طاعت خدا را ملائمت میبندد و او اول کسی است که خدا و رسول ایمان آورده است و هیچکس را رسول
 خدا حدار بر نمی پسندد چرا و اول کسی که با من ملکر گردانید و او کسی که با من حدار بر پسندید و بود
 فرمایان حدار و میان من و رسته بخت و جان خود برای من کرد و بر انقبیل میدید که حدار بر انقبیل
 خاوه است و در اقول کید که حدار بر نصب کرده است و من وی بلند کرده اند و استای مردمان بر
 امام نهاد است امر حدانیم و حدانیم که قبول میکند که و بر او ولایت و بر انکه باشد و حدار و حدانیم که کون
 سیامرد و هر که در انکار کرد و ما و دشمنی نماید حدانیم و بر خدای عظیم که هر که آنرا انقطاع شد
 از مخالفت وی حدانیم که نگاه کرنا نشوید با نسی که هر که آن مردوم و سنگ باشد و او را بر و در
 ساحه باشند ای مردمان حدانیم که بهر بران بنشین من که محمد بنارت داده اند و من حاتم بهرام و حمت
 حدانیم بر خلق از اهل آسمان و زمین هر که در و شک کند کفرش چون که چاهلان بنشین بلند و هر که
 در سخن وی شک کند هر چه حدانیم در پیاده است شک کرده باشد و هر که در ان شک کند بدو رخ رده
 و هر که در یکی از اهلان شک کند در هر شان شک کرده باشد و هر که در امامان شک کند بدو رخ رود
 ای مردمان حدانیم که فصل کرد و بر من منت نهاد و بعت داد و اوست خدای و همتا که بر او حدانیم
 حد و ستایش او را است و در هر حال ای مردمان فضیلت خدای علی را که او با حدانیم مردمان پس ارس
 و خدای تعالی بواسطه ما بنده کار روزی رساند هر که قول را خلاف کند و با وی موافقت نکند جبرش
 حدانیم حدار حدانیم که او را لغت کرده باشد و او را رحمت را بدو هر که با علی نمی کند و بر او دست نهد
 با نثر ختم من بسوزد و در دیان لغت من فرقه نشود ای مردمان و در قران تامل کنید و آیات انرا فهم
 نمائید و در حکم آن نظر کنید و از بی متناهاش مردید که خدا که آنرا بیان نکند و تفسیرش پیدا نکند
 مکرانکر که است او دست حمت و و بر او داشته ام و باز وی و بر او داشته ام و میگویم هر که من اولیترم
 بکار او علی اولیترست بکار او و علی بر او در حمت منست و این حکم خدای تعالی کرده است و پیغام من
 فرستاده ای مردمان بدو سق که علی و فرزندان پاک من از نسل وی نقل کین اند و قران نقل کین

و نقل است که جمعی ز وفور کثرت آثار جبروت و مقدار کرای و بین باشند و هر یکی زین دو سستی
 از کمال و بکرب و صفت است آرمونی است و ریگد یکدیگر جدا نهند تا در کنار حوض کوثر من رسد اینها
 ایشان حدایند بر خلق و احکام و بند و زین آنچه برین بود گفتیم و بقاء حق تعالی رساید مواز قول
 حدایم که یکدیگر هم میگویند و بنیوان موصاف از ایشان هر مردی درین و همگی در حلال نبات که ماه این میوه
 وجود هر چه در بر نگاه دارد علی طایفه السلام گرفت و علی در بایه میوه نر بود از آن حضرت او را نوشت
 جنانکه علی علیه السلام را یوسف مبارک رسول الله رسید پس هر چه درین من که محمد اولیتره شما
 در نهان شما گفتند و چنین است با رسول الله گفت که من اولیتره میروم و بار خداوندی کن
 با هر که بدو دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند و یاری کن آنرا که ویرایی کند و مرد
 که از آنرا که ویرا فرزند کنایه ای مردمان این علی را در روزی منت و نلیقه منت در است من و برتر
 کتاب حدای است و دعوت کننده است آن و کار کشف آن و حرب که در این نشان حدای و دوستی
 کننده بصاعت حدای که در معصیت خدا و اول کسی است که بمن ایمان آورد و قرآن رسانیدن
 بیعت و تاویل و تفسیر پس این بر دست خلیفه رسول خدا و امیر مؤمنان و امام زه نماید خلقا
 با هر خدا است و کند مالکین و فاسطین و مارقین و بجه خدا فرود خزان نشانند و در دل
 بیفتد ای بار خدا یادوستی کن با دوستان او و دشمنی کن با دشمنان او و بیعت کن مکران و بر
 و حسم که بر خدا و وی و بر کسای دشمنی کن با هر که خدا و بدین و حق فرستادی که مامت
 علی است که وظایف است آنجا که میان فرمودی و بر نصب کردی چون دین خلقان تمام گردانیدی
 و بیعت خود بر ایشان تمام کردی و اسلام را برین ایشان پسندیدی و فرمودی که هر که جز اسلام نری
 حوید از وی قبول نکند و او را حرت از زبان کارن باشد حدای آنرا گوه میگیرم که بقاء نر است
 ای جمع مردمان بد رستی که خدای تعالی بن شما تمام گردانید مامت و هر که بد واقف کند
 و نفر بدان وی که قائم مقام وی باشد از صلب وی نارد و قیامت از آن جماعت باشد علقان باطل
 منده باشد و محل نویسیافته باشد و جاوید بدودح باشد که هر که عذاب ایشان که مکرر اند
 و باریشان نکند ای مردمان این علی یاری کننده ترین شماست سر و سر از زمین شماست

و حدای تعالی زو و غنی است و من که محام از و راضی میوه جمع است و صادره است سامان را که در حق و در است
 و حق تعالی هر چه در حق این با من و من خطا کرد و لاگراستند که و کسی را نیست که با حق و در
 سوره هل این جزو بر او و در حق و در عباد و جزو بر امان مدح نکست ای مردمان اوست که در و
 و ام من و اوست منق و بر هر کار بر حقیقت و اوست مان و هر عیب و اوست راه نمایند و راه پند
 به و شما هفتین بهر است و صی و فرزندان و هر چه اسباب اندای مردمان
 مددستی که المیس آدم و حدایست بیرون کرد و بر وی حدایست که عمل نماید تا نسل شود و با ایشان نام
 ای مردمان او حدایست بر حق نرسیدن و حدایست که در نام بر اسلام نمیدانند ایمان آید خدا و رسول و
 کناهان وی و بنی از آنکه صور خاص کند و در با بار پس گردانند با بیعت نشان که در حدایست
 سبت و بیعت کرد و حدایست که با این آیه خوانند ای انوی معین را صاحب من و مرا فرمودند که
 که از ایشان در کدام و در دنیا قضیعتان که پس هر کسی این از خودی بدد و دوستی و دشمنی
 کورای می باشد و درانی کوش ای مردمان خدا که مور حقیقت در دست پس در علی پس در حدایست
 تا نام ممد و احاء حق حدای و حق بر نقیصه کرده کان از است و در زمان ایشان مامت که بیستند
 و همچنین بر سر پیمان و مخالفان و خیانت کنندگان و که کاران و سنگاران و غصب کنندگان از حد
 عالمیان ای مردمان جبریم و اقامی بدین شما را که من رسول خدایم و پیش ازین رسولان بودند و اگر
 این رسول بجه با و بر اینکند شما را ندانید و از راه حق برگردید و هر که برگردد خدا بر او رحمت و باران
 تواند رسانید و خدای تعالی جزای خیر دهد آنرا که شکر گفت و ی گویند و بددستی که غلبت که
 موصوفت بصبر و شکر و از پس وی فرزندان من از صلب وی امامانند که بر او حق و اهری کنند
 با آن عدالت و در زندای مردمان شه مت شهید بر خدا ایمان میدهند و از وی میخواهند آواز
 با سلام خود بر و مت شهید که انگاه بر شما ختم کرد و بتان یانه عذاب خود شما را از ب فرماید که
 خدای تعالی بعلم و قدرت و زیادعت بر هر کس و مردمان او بر راه راست دارد ای جماعت خود
 باشد که پس ازین امامان باشند که مردمان را باقی دودخ خوانند و روز قیامت کسی ایشان را از
 تواند کرد و حدایست و من که بجه از و بر اینم ایشان و باران و پیران ایشان و در حدایست

از دوزخ و آن مقام است از منکران و کورکنان و بدستی که ایشان اصحاب صحیفه اند گوهری است در صحیفه خود
مکرید و من این کلام که امامت میراث کائنات است و در فرزندان خود ناز و قیامت و رسایدم بجز بر ساید
آن را فرموده بودند تا عت باشد بر هر کس حاضران بغایبان رسانند و پدران بفرزندان ناز و قیامت
و در باشد که امامت را بر این پادشاه می سازند و از یکدیگر بغصب می کنند که لعنت خدای بر عت کنند
و احسان که خدای تعالی دروغ مودار می نماید ای قوم بوی و آدمی یعنی از احوال دنیا از علم و وی غلب
سایند و هر یک از حرای تمام مدح و فریاد و قداب دوزخ در بنها مسه کردند و بنها آوار مع شوند کردی
مردمان حدای تعالی بنهار برانچه هستید مگر از نا که بیدار از باک خدا کند و حدیث نع بنهار و غیب
مطلع نکردند ای مردمان من آن صراط مستقیم که حق عز و جل بنهار متابعت آن فرموده است و توفیق
هدایت خواستار و آن و پس از من آن صراط مستقیم طلیت انگاه فرزندان من از صلب و کما اما
باشد که حق را هر یک کند و بحق عدل و داد کند و جبرهای نا خود است دارند پس حضرت رسول الله ص
ایر از این معصای سوره الفجر بر خواندنا با آخر وقت بد حق من و حق ایشان مرودند و عام و خاص ایشان
و ایشان را ویای خدا که هر کوشان ترس باشند و اندو هکین شوند و میروری و دستکاری و طعنه ری
مدیر باشند و بنمایان حدای خود و کراهان و فرین و در دین دیوان باشند موی را ایشان معنی آست
بدیگری می رساند نا و بر نفرین بدستی که دوستان ایشان آت باشند که خدا در کتاب خود یاد کرده است
انما امری لا یجد قوما یؤمنون بالله لایه یعنی بای نوی که خدا و در قیامت ایمان دارند که در
کنند با کسی که خدا و رسول و اخلاف کرده باشد بد و سخی که دوستان ایشان مؤسان باشند که خدا
ایشان را صفت کرده است و فرموده که انا که ایمان آورده اند و ایمان خود را بظلم و بیداری نیامخته باشند
ایشان در هر حال این باشند و شک نبوده باشند بدستی که دوستان ایشان به باب جهنم
و فرشتگان در انجا بر ایشان سلام فرستند و گویند که خوش زبید و جاوید باشید و همچنین بدست
که دشمنان ایشان با آتش دوزخ سوخته میشوند و از آتش دوزخ آواک هولناک شوند هر قوی که
در انجا ایستد قوی دیگر را لغت کنند که سبب غلات ایشان بوده باشد و هر گاه قوی از دشمنان
ایشان در آتش دوزخ اندازند خنجر دوزخ گویند آخریم کنند بنمایان رسید گویند بی نذر می آمد

و اما اورنگ کرب گردید و گفتیم که خدا هیچ چیز نافرستاد و سما اس و لا اله الا الله عظیم و کما
مژکید لکما گویند اگر مای بنیدیم عقل کاری نشود و زح و می آمدیم پس نگاه خود را از آن
دور با اهل دوزخ در رحمت خدا می بر میان می کشد و طلیت شلارت و هدیه می آگاه کرد و طلیت
واه نماینده مهم پیغمبر و طلیت و حتی من مهم رسول و طلیت امام و پس از و اما نشاند اهر از و بن
که امامان از فرزندان و باشند از عزیز من و من حدای ایشان ملتم و ایشان را صلت علی باشند و
حاتم امامان که امام مهدی است از ما باشد و او علی السلام حد اهل دنیا غالب کرد و دوزخ طلعه مان از
حاکمان نشانند و حصنها گناه کرداند و اهل شکر را کشند و عزیمت بود و کین و در شان حدای از حد
و نصرت برین خدای کند و در دریای بی نغمه و صلات و دستگیر و اهلنا او باشند و فضل و فضل
و حمل جاهد بحقیقت بناسد و هر یکی بقدر و بلیه خود در گردیده حد او باشد و وارث هر ملی
و محبت بدین و جبریده از خدای و راه یاسد و و راه راست نایب کلام شریعت بد و مفوض باشد
و حجت باقی او باشد و بعد از وی حجتی باشد و خزیه او یکی حقی باشد و خصم علی کند و بر و غلبه
نکند ولی خدا باشد در زمین و حاکم او بر خلق و امین او بر هان و آشکار بدستی که من شمارا
سیان کرده و درست گردانیدم و پس از من علی بنهار اسان کند و چون لربن حطه فارغ شوم بنما
بخوانم تا دست بردست من هید و از برای وی مرا بیعت کند و بفضل و امامت وی مغفرو
معترف شوید بد رستی که من خدای را بیعت کردم و علی مرا بیعت کرد و من بیعت وی می ستانم
از شما بفرمان خدا و حدای هر جل می باید که یا محمد انا که ترا بیعت می کنند خدا را بیعت می
دست قدرت خدا بالای دست ایشانست هر که این عهد بشکند و بال آن بروی است و هر که
بعد خدا و نکند از خدا ثواب عظیم باید ای مردمان هیچ کس که هیچکس خانه کعبه را زیارت نکند
الا که برکت در نفس و مال او بد بدکشت و هیچکس از آن باز نکند الا که میزد با تباری و در و بی
و هیچ مؤمن در موقفی از مواضع ناستاد الا که هر گاه که کرم بود بیمار زیدند و چون فارغ شدند بوا
عشر از سر گرفتند ای مردمان خدای عز و جل حاجیان را نصرت دهد و خداوند نیکو کاران را از
نکارد ای مردمان شما بیشتر از یکد کویک دست و یک وقت مرا بیعت کنید خدا تعالی فرموده است

که اقرار نماید که ما را که می بینید که غفد دست علی را امامت و نبی مومنان و امامانی که بعد از وی باشند از
فرزندان از سلسله و کسب هر یک که شایسته و دانتیم و راضی شدیم و فرمایان بودیم اگر آید
و سایدی از خدای تعالی در حق امامان و ما نیز بران بعت کیم بدل و جان و دست و زبان و دین
و سیم و دران میریم و از عهد و میثاق که با تو کردیم باز نگردیم و من نهاد معلوم کرد ایندی محل و منزلت
امیر المؤمنین و حسن و حسین در نزد من و در نزد خدای و بدستی که حسن و حسین علیهم السلام
سیدان جوانان اهل بیتند و امامان اینانند بعد از پدرشان علی علیه السلام و من بدر همین اینانم
همه گویند که با خدا و با تو که پیغمبری و با علی و با حسن و با حسین عهد کردیم و میثاق بستیم بدل و جان
و دست و زبان ما بجه فرمودی و این برنگردیم و بران بدل بخوئیم و خدای عزوجل را بران
گواه گزینیم و تو را که رسول خدای و هم فرشتگان و سندگان خدا را و خدا را همه خبری بزرگوارتر
ای جماعت اکنون چه میگویند خدای تعالی همه خبری داند و همه دها مطلع باشد هر که برستی
و جاده حق رود و بر سر تمام باشد و هر که ز راه مگرد زبان او را باشد و هر که ایما بعت کرد
خدا را بعت کرده باشد و دست قدرت خدا مالای دست اینانست ای سرمان از خدا
نرسید و بعت کید علی را که اسیر مومنانست و حسن و حسین را و امامان دیگر را که کلامانی
اینانند هلاک کند خدای عزوجل آنرا که عدو و دشمن کند بر که میدهد و هر که عهد کند
آن ما و کرده باشد ای سرمان بگویند و بگویند که شیدیم و قبول کردیم و طاعت دانستیم خدا را
ما را با ستم و شکر و سپاس خدا و اگر ما را بدین راه نمود و اگر تو توفیق وی بود ما راه نمی یابیم
جمع بدستی که فضایل علی و آنچه حق تعالی و بر آبان خاص کرده است در کتاب مجید پیش از آنکه
آورد این مقام بیان تو ام کرد پس هر که بهر ما آن عهد ملا و دارد و هر که عهد رسول خدا و اولو
الامر با طاعت دارد و غیر ذی عظمی باید سابقان آنان باشند که بعت و دوستی وی سبقت گرفته اند
و کار و بر اتم دانست و بایری مومنان روی سلام گفته و ایشان مفریان باشند در پشت بغیر
گویند چه خدا را شما را نمی گویید که شما و هر که در میثاق کرد و برینه بد خدای عزوجل را
نرسد انکار مومنان بعت وی شناختند و گفتند شیدیم و طاعت داشتیم امر خدا و رسول خدا را

و هر گاه کان پس روی رسول و علی علیهما السلام نهادند و دستهایشان بیکدیگر بستند و بگویند و اول
کسی که دست رسول الله گرفت و آن حق را این همان بعت کرد و گویند بود پس عمر و عثمان و طلحه
و زبیر انگاه باقی ما حرمین و انصار و مقدسین و مصلانیت و نماز پیشین و دیگر و شام و صبح
هم گذاردند از آن جهت که معول بودند بعت و در ولایت گویه انداز صادق علیه السلام و بعد از آنکه
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را بصف فرمود و در نزد خود بخت و گفت هر کس او را بیزه با و علی بن ابی طالب
ما و این سخن دوشه و هان س گشت معان و اعراض از حق و بدست بعت کرد و گفت ما را فرمودی
ما عتارف آوردن و وحدانیت خدا و رسالت تو و حق و محامد و صوم و صلوة و زکوة این همه قبول کردیم
اکنون ما این همه گفتا کردی و این علامت را آوردی و گفتی هر کس من مدد او بیزه با و علی بن ابی طالب
از خود میگویند با او خدا رسول الله فرمود ما را خدا را که را و حدان نیست که این سخن را خدای گویم
معان بار کردید و میگفت خدا با اگر این سخن راست نوسکی از آسمان بر سر ما دست پس حوائج
سکی فرمود و دست او را بر سر نهاد و بر اهلا که کرد انگاه این آیه فرستاد که سال سایل بعد از واقع
للكافرين ليس له دافع و در کتاب احتضاج آورده است روایت از صادق علیه السلام که چون رسول
صلوات الله علیه این عطیه را فرستاد مردی بر آمد و میان سر و مان صاحب حال و بگوید خدای خوشی
گفت محمد که هر که مثل این مدیده معلوم ناکند و سالعه میکند از سر عم خود و بدستی که پس عفتانست
ی مدد که تو را بکشاید مگر کسی که خدا عزوجل و رسولش را فریاد و بر سر که پس عفتانست
عمه چون سخن شنید و آن مرد بگریست هیات و صورت خون شکست آورد و ما رسول الله گفت که
نسبتی که بن مرد چه گفت حسین و حسین گفت حضرت رسول الله فرمود که در هر چه هستی که آن مرد که
گفت شرفی و در روح الامین خبر نیست بیهیز از آنکه عفتان باز گشتان و عهد اینک که انگاه خدا و رسول
و فرشتگان و مومنان جمله از تو بر آید و عفتانست و عفتانست و عفتانست و عفتانست و عفتانست
الحکمی علیه السلام روایت از امام همام ابو محمد علیه السلام که گفت فخران و منافقان
بلکه در حقیقت کافران فصد کردند که در شب عقیقه حضرت رسول الله را بکشتند و جماعتی دیگر در میان
عزم کردند که علی بن ابی طالب را بکشد و این نبود مگر حسد و نفاق که با خدا و رسول خدا داشتند و نیک

و طلب حاصل شود تا آنکه ما کار خود تمام کنیم و چون بیامدند و رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند که
 علی از یک و دیگر همان خلاص یافت که گفتند با رسول الله صلی الله علیه و آله که علی مسئله است یا فرشتگان
 آن حضرت فرمود که فرشتگان مغرب شرب خرد و سنی محمد و علی باقی ماند که ولایت ما قبول کردند بدینکه
 که هر کس باشد در میان علی کرد و چون از حالتش و عدل و حاکمیت کناه پاک کرد و بیامدند و الا که او
 ما که در میان باشد و فرشتگان و فرشتگان از آن آدم و پیوند از برای آن بود که ایشان را در حق خود
 کرده بودند که در میان علی سلسله ای که ایشان از وی داشتند و درین و علم را داشتند و خود
 و درین و پس حق حق است که بدینان نماید که در این طریقی و اعتقاد خطا کرده اند پس آدم را بیاورید
 و در میانها و حقایق و روی آموختند و آن جبرها را بران فرشتگان و بعد از آن از معرفت آن امام
 آمدند پس آدم را فرمود تا ملائکه را در راه و فصل آید و در علم و فرشتگان ظاهر است که راه از صلب آدم ایستاد
 و رسول و صالحان که اصل ایشان محمد است و بعد از آنکه راه از صلب آدم ایستاد که در ولایت پس از محمد
 و خیار امتش را فصل خدا در میان پس فرشتگان از معلوم شد که ایشان از ملائکه که صلی الله علیه و آله چون اعتقاد
 تکلیف کند و مقامات و سادات و سلطان و علمای متعصب کند و بار تکلیف و درج میال کنند و در
 طلب حلال حد کنند و نخل شداید و خطر راه و ترس ظالمان و دزدان و غبار میاند پس حق نشاء
 فرشتگان را معلوم کرد و این که چهار مؤمنان چندین بلاها تحمل کنند و خود را از آن و در طریقی آورد
 و ما شما را این جنگ کند و هر یکشان شوند و با یمن خود محاربه کنند و نفس را از شهوات منع نمایند و
 بران عالم آیند و همچنین علم کنند بر انواع شهوات که در ایشان ترکیب کرده اند از شهوات بطریق
 و فرج و میل باس و حب ریاست و جاه و غرور و تکبر و مقامات و غلبه و ولای الملک و عقابیت
 او و سادس ایشان و تلوی صریح کردن از طمع دشمنان در دین و تسلیم ایشان و لای حجاب
 پس حق تعالی گفتای فرشتگان من شما ازین همه دویدید نه شهوات مردی شما را مضطرب است
 و نه ترس از دشمنان در دین و دنیا و طایفه شما را مضطرب میکند و نه الملک را در ملکوت شما
 و زمین دست و ولایت بر فرشتگان چه ایشان را عصمت مامور گردانیده ام ای فرشتگان من پس
 هر که از ایشان مرا طاعت دارد و دین خود را از میان این آفت و تکلیف بیرون آورد و در راه و در میان

آن شو

آن نخل کرده باشند که تمام کرده باشد و از قریب حضرت من آن کس کرده باشند که تمام کرده باشد پس چون
 حدای تعالی فرستادند و علیه گردانید و فصل کرد و با یمن محمد و سید علی و خلافت و در میان ایشان
 و نخل کردن ایشان و در دین خدا آنکه در میان خدا آن کس که فضیلت ایشان بدان بر فرشتگان ایستاد
 آدم و چون آدم و پسرهای آن در میان مشغول بود و سید ایشان آدم را بیاورد و آدم فدا ایشان بود و خود
 ایشان از برای خدا بود و هر یک را باید که خردا کسی باشد که در تقصیر نماید و تقصیری که در میان خدا باشد
 و اگر کسی را رخصت و اجازت دهد که غیر خدا را بخشد و بگوید که در تقصیر نماید و تقصیری که در میان خدا باشد
 که خود را بگوید که کسی را که واسعه است در میان کردن و موی رسول خدا و دوستی خالص دارد و مایل
 نه بین خلق حدایت بعد از شما و نخل حاکم و ملائکه باشند و در راه حقوق خدا که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 که اللیس در حدای عامی صلی الله علیه و آله است چون معصیتش از روی نکره و آدم عصیان کرد و حدای را
 او در حق ناول نمود و سلام یافت و هاله شد چون بدان معصیت نکرد و محمد و آلش و آن
 جبار بود که حق نفع گفت که ای آدم بلیس نسبت تو در من غامی شد و من تو نکرد و هلال شد و اگر او
 ما پس تو اصم نمودی و عز جلال مرا بظلمه کردی و نواح باقی همچنانکه تو فلاح باقی اکنون مرا بخوان
 و دعا گوی و وسیلت جوی چمد و آل ما کس پس دعا گفت و ایشان و وسیلت حق فلاح یافت
 چون تمسک بعروة و نفی اهل بیت رسول الله کرد پس چون شب از نیمه و رکعت رسول صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم ساری را فرمود تا نماز در آنکه همگی پیش از رسول خدا آمد که بر عقیقه بر نشود و
 بر آنجا نکرده رسول الله از آنجا که در آنجا که آنحضرت خدیجه فرمود که در پایان عقیقه بنشیند و آن
 دارند که را خاکد می کند و رسول الله را خبر دهد و بنشیند و فرمود که حدیده چنان بنشیند که پسنگی
 مشبه باشد تا کسی او را ناسد خدیجه گفت یا رسول الله من تو را در روی من این شکر نوشتم
 و من به کم اگر در پایان عقیقه بنشینم یکی از ایشان از پیش بیاید از برای کید و مکاری که در دل دارد
 و نفخ کند و مرا بکشد و نصیحت و شفقت ترا در حق من داند مرا بکشد رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود که چون پایان عقیقه رسی نزدیک منی همین شود و آن سنگ را بگو که رسول الله صلی الله علیه و آله
 که از هم بپاشد که در میان تو را که نگاه چنان فراهم شود که سحر را خنماند که از آنجا می نرود

و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر بن علی و محمد بن علی و محمد بن الحسن
 من ولدهم گفت آتی و سیدی نورهای بسیاری که در آن و تولد نهم در نوید الهی که با توبه انسان
 تبعه آن خواهند و در آن انسان گفت آتی و سیدی سید و عیان ایسا بر چه چیز نشاند گفت با اهریم
 به تبه و بکرخت مار و انگیزی در آن گفت است و است و سید الله الرحمن الرحیم یا و بلند بودن و قنوت
 پس از کوه خواندن و حمد و شکر کردن اهریم گفت آتی و سیدی سر ارجیان و سید عیان ایسا کردن پس خوش
 در قرآن و در مینا که در آن من تبعه اهریم از حاکم و نه بقلب سلیم صاحب کتاب کفایه القوم
 روایت کرد ما را در فصل اقامه در آن سید مالک گفت من و بود و سلمان و ریدین از فرمود
 رسول الله ص بودیم حسن و حسین علیهما السلام مدد رسول صلوات الله و سلامه علیه ایسا بر سوره نور
 بر حاکم و موسی و در میان آن و در آن سید بل من آمد و رفت من در سیرا و گفته که هر که در یک که در یک
 میرا احسان رسول الله و جبر و دین و کوه ها می رود و در آمد و موسی و در میان آن و در آن
 از شیده و در یک من در حق ایسا از رسول خدای شیده و شمار یکت از میگردید که میانه شیده
 در حق ایسا گفت در رسول خدا شیده که حاکمی و با سان هر یک میگفت خدا که اگر چه نماز کند و روزه و
 نماز و شکر که بنویسد آن نماز و روزه ایسا بر او بود در دو سنی و میانی علی هر یک بدو سنی و در آن نماز
 و سید جبرید بخدا واجب باشد که در او کند با علی هر یک نماز و در آن و تمتلینما که در آن
 و تقی کرده باشد آنکه او در برخواست و هر روز رفت و ما نزد رسول الله شیده و گفتیم یا رسول الله بفرم
 از تو چنین و چنین روایت کرد ما حضرت فرمود که او در آن است گفت بخدا که آن نماز سایه بفرم کند و زمین بر
 صاحب رمان داشت که نور در آنکه رسول الله گفت خدا تمام و اهل بیت مرا از یک نور آفرید پس ای
 آنکه آدم و آفرید هفت هزار سال آنکه ما را از صلوات در صلاب با دان و در طه با دان و نقل میگرد گفت یا
 نماز نماز و در هر سال او در آنکه ما شیده بودیم از نور در بر سر من خدا بر آنچه و نقد پس میگردیم آنکه
 فرمود که چون مرا ایسا بر آورد و سید تالیتی سیدم جبریل را و باغ کرد گفتیم جبریل من مرا و چنین مفا
 نه با دانسته از من معارف میکی گفت یا عیسی ای مقام در توانم که در آنکه باها من بسوزد که
 در میان نور سید و خدا که خدا بفرموده است آنکه و می فرستاد من که با عیسی بر زمین اخلاقی کردم و ترا

از انا اختیار نموده و معمر کرد پس دیگر باره اخلاقی کرده و از انا علی را اختیار نمود و در او حق تو
 کرد پس در و در آن علم و ساحت و امام بعد از تو او را معین کرده و از صلب شما امامان با اله معصوم
 و که کار از آن علم من باشد و اگر بنمایا بودید و با آفریدی و بر آفریدی و بر آفریدی و بر آفریدی
 که ایسا بر منی گفت آتی و در آنکه که با عیسی سرور در سرور شیده و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد
 و حسن بن علی و محمد بن الحسن و محمد بن علی و محمد بن علی و محمد بن علی و محمد بن علی و محمد بن علی
 انسان گشتند و این یک گشت گفت یا عیسی ایسا امام ما شد و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 که زمین را برادر و عدل کند و در آنکه که با عیسی سرور در سرور و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 معصوم است گفتی گفت عیسی ایسا که ما عیسی ایسا این سخن می شنود و ایسا و میگردید و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 ایسا را هدایت کرده است و در آنکه که با عیسی سرور در سرور و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 که داد و دو بت گردید و در آنکه که با عیسی سرور در سرور و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 از حاکم جل جلاله شیده و در آنکه که با عیسی سرور در سرور و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 و ما می کسی از شیوخ معمر و زید و یونس و بر و سلام کردیم و گفتیم نور در در واحد در خدمت رسول
 با مشرکان جنگ کوه آنکه و با مسلمانان حرب میکنی گفت بخدا که از رسول خدا سید که میگفت
 بدو سنی که نون قال کنی یا فاطمه و ما رفیق و ناگفتین و با علی بهم باشی گفتیم خدای بر تو که این رسول
 خدای شیده گفت خدای که این را از حضرت رسول الله شیده گفتند ما را حدیث کن جبریل
 که از رسول خدا شیده که در حق علی گفتیم از رسول خدای شیده که فرمود علی با حق و حق با اوست
 و امام و طبقه است پس از من و تا قبل قرآن قال کند جا که من بر نرید قال کرده و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 و حسین و در سبط این امتند ما ما سدا که با یاقام کرد ملتشد و اگر کرده باشد و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 از ایشان و امامان بعد از حسین میباشند از صلبی و از ایشان باشد آن قایم که در آخر الزمان خروج کند
 چنانکه من در اول آن قیام کردم حضرات خلافت گناه که در آنکه که با عیسی سرور در سرور و در آنکه که با عیسی سرور در سرور
 باشند بعد از حسین یکی جای دیگری می نشیند گفتیم رسول الله چند امام تعیین کرده است که بعد از من

حضرت بود گفت دوازده کعبه بام ایسان مانده گفت است گفت آری رسول الله فرمود که چون مرا آسمان بریند
 بساق عرض کریتم بروی منته بدیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله باینکه نه بعلی و حضرت و بار و نام بدیدم
 خود بساق عرض نوشت که بعد از علی حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و حسن و محمد گفت
 با سید ایسان بگفت که اینها را گردیده و با همای ایشان ماهای خود فریب کرده اند که با همای ایشان
 او میا و اما ما سید بعد از تو خلد در سنی ایسان و دریل و دشمن ایشان گفتیم بی هاشم و جنت گفت آری رسول
 شنیدم که اینها را بگفت شما منصفان بایستید بعد از من کعبه فاسطین و مار فین و ناگین
 گفت ما کانای آناسد که ما ایشان فنا لکریم و درو میاسد که با فاسطین فسال کیم ما ما درون بعد از من
 ایسان را نمی شناسم لا که رسول الله شنید که میگفت فسال کید ما ایسان در راههای خردان کعبه حدیث
 کی ما را بگویند بجزین جری که سبک از رسول خدا گفت سید ما روی که میگفت مثل مؤمن بر روی یک خدا
 مثل مؤمن مقتدریت و مؤمن بر روی یک خدا از آن مقرب تر است و هیچ خبر برود خدا دوست تر از مؤمن تا
 یا مؤمنه ناب نیست گفتیم باریت کن که رحمت خدای بر تو باد گفت آری شنیدم که میگفت ایمان تمام نشود
 مگر بولایت و دوستی اهل بیت گفتیم بجزی از برای ما که رحمت خدا و خدای بر تو گفت آری شنیدم که
 که میگفت هر که بگوید لا اله الا الله با حلاص او را باشد جنت گفتیم باریت کن که رحمت خدای بر تو باد
 گفت آری شنیدم از آن حضرت که حضور هر که مسلمان باشد باید که مکر و فریب بسیار که مر از حیرت
 شنیدم که میگفت ما احب مکر و فریب و دافش باشد کعبه خدای تعالی ترا جرای خبریها داریم
 روایت کرد که حد ابو جعفر فی حدیثی که ما سنا در متصل از سعید بن المسیب از عبد الرحمن
 سید که گفت رسول الله را گفت که با رسول الله مراد از غای حیات خرم بود که باین سهر چون هوا
 مختلف کرد و راهها متفرق شود بر تو باینکه فک بعل بن ابی طالب کنی که او امام امت مفت و حلیه
 بر ایشان از بعد من و او فاروق است که میان حق و باطل نمی زند حکم از وی سوال کند جوابش دهد
 و هر که از وی راه راست طلبد راهش فایده و هر که حق نزدیک وی طلبد بایستد و هر که هدی بر وی
 طلبد باید و هر که پناه بدو آید امنش گرداند و هر که اسد بدو کند راهش نماید باین سهر سلامت یاب
 و هر که بر او کین نماید قلیه گردان و دوستی کرد و هلاک شد هر که بر وی زد کرد و باری دشمنی کرد

باین سهر بدستی که علی از گفت روح او در روح مفت و طهیت او از صفت مفت و او را در مفت و من
 را در اویم و او سهر عزیمت سیده و مان حاله و ایل و آخرین را در دست و امامت من در دست و ما
 مثل هست حسن و حسین و زبیر و فرزندان حسین که همین ایسان فایده است من باشد و من را بر وی
 و او کند جاساک بر خود و عطا گرداید باشد و باینکه که ما سارا از ای عبیده من خود غارت پذیر من
 که میگفت در بعضی از سخاوی از رسول الله بوده و علی اصحاب بود و بگفت و جمع ایسان متفرق گردید و
 عمر بن عبد الله انجی سه مایع را بگفت من باین رسول الله شدم و کعبه یا رسول الله بدستی که
 علی در راه خدا حمله کرد و حق چهار کرد و داد آن شد و بدستی که او را رفت و من از دیم و من از دیم و در
 علم مفت و کدایه و امانت و حلیه است بعد از من و اگر او بود و من حاله را دادا نشندی
 هر سهر و هر مفت و هر من حرم خدا و صلح صلح است صلح من صلح خدا و بدستی که او بدید و صلح
 مفت و بدید اما ایسان من و صلح و در صلح و در صلح و در صلح و در صلح و در صلح و در صلح و در صلح
 این است که گفتیم بدید و ما در خدا نواد از رسول الله این مدعی بگفت گفت ای غار بدستی که خدای تعالی
 جبین و معوده و ما من گفت که او صلح حسین و امامه و باینکه و من مرید ایسان مایع نبود آن قول بود
 که فلان ایانم ان لجمع ما و که عودا من باینکه مایع معین او را عسی و دار باشد که او را که سید و قوی
 نایب می باشد و وی در آخر الزمان پیروی آید و من زبیر و در و عدل کد جاساک بر خود و ولایت شود
 باشد و من او را بل فسال کد جاساک من بر سر بل فسال کرد و و و هاس من باشد و شبیه زبیر مریدا
 هر من ای عمار و و ما سنا که نش از من در حجت علی باد و صف فسال کنی فاسطین و ناگین ایامه
 ما که ترا گفتند گفتیم یا رسول الله آن رسای خدا و در مان نه باشد و هر بل رسای خدا و رسای
 من باشد و آخر از نوشته من از سیر باشد که بیاسا و چون از صفین شد عمار با سهر بنی امیر المؤمنین آمد
 و گفت ای برادر رسول خدا مرا استوری میدی تا احل کنم گفت در بل کن که رحمت خدای بر تو باد و بجز
 ساقی بر کند عمار همان سخن گفت و وی در صلح آن خواب داد و بیک باره عمارت خواهرش کورامبر مؤمنان
 عمارید و بگرفت گفت با امیر المؤمنین من آن دو دست که رسول خدا را وصف کرده است آنکه بیز سهر
 زشت فرود آمد و دست در گردن عمار کرده او را و باع فرمود و گفت یا الوالیفطان جزایها را از خدا از پیغمبر

ایمده خدم رسول الله بنور رسیده است حاکم گفت ای یولای من مدد منی که رسول خدا را بنیاد داد با کس
 باقی ما هم تا زمانه بنیم و مرا گفت که چون در راه نبی سلام من بدو رسان پس رسول خدا یولای من تر اسلام
 میگوید با فریب السلام فرمود که با حاکم سلام بر رسول خدا ما دنیا که شما ما و زمین مانند و بر تو یابا که
 سلام خدمت رسانیدی و حاکم پس از آن نزدیک وی آمد و در وی جبرهای تسوحت و روزی با فریب السلام
 چیزی از وی پرسید حاکم گفت بخدا که در چیزی خوشترم که رسول خدا مرا از آن فریاد است و بدو رستم
 کرد و مرا خبردار است که شما اما ما باید راه میاید تا آن وقت اهل بیت و بعد از وی حکیم ترین
 مومنان بنشیند در حالت خیر و غایتترین ایشان بنشیند در حالت بزرگو فرموده است که هیچ بدینا
 میاموراید که اینان از شما غایتترینند ما فریب السلام فرمود که خدمت رسول الله راست گفت که من
 غایتترینم از شما و بنویسید و در حال کودکی حکمت مرا دید و آن هم بعمل و رحمت حدیث و ما
 اهل بیت فصل فی ولادت امیر المومنین علیه السلام روایت کرد حاکم او چه
 با سوره فصل از حاکم بن خدا الله انصاف گفت رسول الله را رسید از میلاد امیر المومنین علیه
 فرمود آه بر سبب مرا از عزیز مولود که اهل عالم را آورده است پس از من بوسه بچ علی السلام رستم
 حدیثی را از علی علیه السلام روایت کرد که خلق آفرید با صد هزار سال و ما خدا را تسبیح و تهلل می
 و چون خدا بنام آدم را با آفرید ما را در صلب وی نهاد من در جانب راست وی قرار گرفتم و علی در جانب
 انگاه ما را با صلاب با کاف و ارحام با کاف نقل میفرمود تا سر از زینت عهد الله بن عبد المطلب و علی الز
 بنت ابوطالب من خدا مطلب بیرون آورد و مرا در غریب رحمی که آن دم آسمه بود بود جنت نهاد و
 علی را در غریب رحمی که آن دم صلب بنت اسد بود بود بیعت نهاد اما فرمود که ای حاکم بنی از انکه علی
 مادر و پدر و برادران محمد بنده و هک او را من پس رعیم من انعام گفت که او بعد از من مادر و پدر و
 نو سال خدا بر اعبادت نموده و از همه حاجت بخواند روزی از حق عز و جل مدد خواست که یولای خود
 خدا بنده ابوطالب را بنزدیک وی فرستاد و چون مشرم و بیابید بوسه بر سرش داد و پیش خود بنشیند
 و گفت تو کسی که حدیث و نوایت گناه گفت مردی را اهل رسید که از کدام موضع جواب دارد که اگر
 گفت که گناه قبله گفت از بعد صاف ما بر رسید که از کدام عبد مصلحت ابوطالب در حوال گفت که در

راحت و رحمت و در گریه و بوسه بر سرش داد و گفت حدیث حاکم را که مطلوب من بود و مرا بر این دل نالان
 اولیای خود را من نمود اما گفت شایسته است که علی علیه السلام را عیال داده است نه چکه در آن شایسته است
 ابوطالب بر سبب که آن صحت گفت فریب که در صلب نبویه و بنیکد که او یولای خدا باشد و اما من قبل و رحمت رسول
 و ما العالمین که توان فرزند ابوطالب سلام من بدو رسان و در بر انکوی که من بنویسید میگوید و کواهی مید
 که بر حدیثم خدای نیست و او یکیت در خدای و شریک ندارد و محمد بنده و رسول است و نو و منی
 او بن حق محمد نبوت تمامه شود و نو و صفت پس ابوطالب بگوییست و گفت ماه این مولود چه باشد
 گفت ما من علی بود ابوطالب گفت من حقیقت آنچه نوری مدام مکریم همان ظاهر و دلیل واضح منم بر سب
 که اکنون چه میخواهی تا از خدای تع و خواهم که در دنیا بدید حدیث از انکه دلیل بلند بران ابوطالب گفت
 طعای میخواهم اوست هم در بن و من را که در مطلوب ابوطالب را از حدیثم خواهم و او و همو
 و عافیه نکرده بود که طفلی آوردند از میوه ها منت و خوشنای تو و نکر و ما از ابوطالب یک ازار از
 و کوفت و شادمان بر حواس و در ساعت در منزل خود نهاد و آن مادر خود و آن مندر در صلب وی پس
 ماه حدیث اسد جمع شد و در عالم حل حاصلت و در بین در حدیث آمد و در در لوله بود و فریاد رس
 من رسیدند و با یکی بگریه گفت که حدیث ما را منی مناس بود و در ناسر کوه و نینس و بیم و اربابان و در حدیث
 تا این ملاقات کن کرد و چون ایشان بر کوه شدند کوه حدیث جدید که از هر دو جهت و بارهای عظیم
 از دور کردند و نشان کوه را دیدند و فریاد مناس بود و در حدیث از این ملاقات نیست پس اب
 بر سر کوه شدند و هم سالت بمکرد ما بنده اینان و زن بودند و گفت باها السلام مدد منی که حدیثم در بین
 حاکم بنده آورد و خلق آفرید که او بر طاعت نذر بد و مولایت وی مقرر نمود و با مامت وی کواهی مید
 این اضطراب ساکن نگردد و بگریه فراموشکن شما نشود گفتند با ابوطالب هر چه تو کنی جان گیر و بر
 مناج اشارت تویم پس ابوطالب بگوییست و بنصرع و انبها ل دست برداشت و با خداوند جل جلاله مناجا
 کرده گفت ای و سبک استلک بالجمیده المحموریه و العلویه العالیه و الفاطمه البیضاء الانقشلت
 علی فانه مال الزم و الروح و دنا حدیث که در شکانت و خلق آفرید که عرب بن کلمات می نوشتند و در حدیث
 و وقایع میخواهند و حدیث با هلیت و آن نمیدانند و حقیقت ان نمیشناختند و چون شب ولادت

رفع وی و فرمود که بخت اگر خواستی که معاویه را بختش ببرد جنازه بشش من آوردی از خدا و خدای
 تاجان کردی و لیکن ما حادمان حدانیه نزد ویم و لیکن بر سرانندیم و بر آنچه سر میونی لغزش آید
 نکیم چنانکه حق فرمود است که بلی عاصم مکرهون لایسقونه بالفیل و هم یامره بملون و اینان را
 خواهی که ما که کثرت نایب نبود و کمال افتخار حاصل آید و اگر دستوری دادند که ما را بر
 معاویه سه خواندن در آن تاج بر نرفتی و آنرا بخای آوردی **تاریخ** روایت
 کرده اند از ابی قریب علیه السلام که فرمود روزی امیر المؤمنین علیه السلام در کوهی کوفه میرفت
 مردی بر او دید که ما را میی آورد آنحضرت اصحاب را گفت این مرد را می بیند که اسیر است و بر کوفه
 آن مرد انکار کرد و گفت ما را میی که اسیر است علی فرمود که چون جمع دور یکدیگر دوری ارسه
 صدق این مرد را بدید بر پای خود میبرد و بنور روز حاکم امیر المؤمنین گفته بود شد و آن مرد میبرد
 و چون دقتش کردند علی عدا حاکمی بر سر کوری آمد و در خاک دو خدای غرور جل و انجا آمد نگاه با
 مبارک بر فرزند آن مرد در پیش پای وی بر حاست و گفت لب علی میر المؤمنین و وصی رسول رب
 العالمین آنحضرت و بر گفت که در فرزند تو آمد و در فرزند تو فرزند تو آمد **تاریخ**
 روایت کرده اند از علی بن حمزه از علی بن الحسین از پدرش علیه السلام که گفت علی علیه السلام فرمود تا
در دادند که هرگز بر رسول الله وعده ای با وی در دست آنحضرت داد ما بدید که بر ویست پس
 هر که بنزدیک علی آمد و وعده با وی طلب میداد علی عدا مصل بر میگرفت و آن چیز را در زیر محلی
 ی بابت و بانگ میداد پس عمر ابوبکر را گفت که اگر بنویز چنین نداده می که علی میدهد تو نیز همچنان
 یاب که علی ی باید بر اکران لب آب که و رسول میگذاشت پس ابوبکر در داد و علی عدا این حال را
 فرمود و زیاده که بر آنچه کرد پشیمان شود و چون روز دیگر شد ابوبکر را جماعتی از مهاجر و انصار
 نشسته بود اعراب آمد و گفت کدام یکی از شما وصی رسول خداست انارت بلی بکر کردند
 اعراب گفت تو وصی و ولی رسول خدای گفت آری چه سخنی گفتی بیا آن هشتاد و شتر که رسول
 خدا را پنهان شده است ابوبکر گفت چیست این اشتران اعراب گفت رسول خدا از برای من
 هشتاد و شتر سرخ میوی ساه جنم صهاا کرده است ابوبکر عمر را گفت که اکنون چه می گیم گفت

اعرابان جاهلان شدند و اعراب کوه ملک که طایفه بدیگفت رسول من کوه خواهند رسول خدا را بر حیری
 که در صهاا کند عدا که تو وصی و ولی رسول خدای گفتی پس سلمان بر حاست و گفت ی اعراب من بیا
 تا از اولان که بر وصی رسول خدا اعراب بران سلمان میرفت تا بر دین علی علیه السلام رسید اعراب گفت
 تو وصی رسول خدای علی عدا فرمود که آری چه سخنی گفتی رسول خداست و انتر بر من ساه جنم
 صهاا کرده است بیا از اعلی عدا گفت اسلام آورد و تو را اهل نوا اعراب گفت کوه میبده که نه می و
 خلیفه رسول خداست نه همین بود میان من و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اکنون من و قوم من
 هم سلمان شد ایم علی عدا حس داد بود که تو و سلمان با این اعراب مدلا و در وید و نداد و در وید
 یا صالح چون نوا اب و دهد بکوی که امیر المؤمنین را سلامه بیا بد و میگوید که آهسته آهسته که رسول خدا
 بر این ابن اعراب صهاا شده است بسیار سلمان گفت که ما با آن وارد شدیم که امیر المؤمنین صهاا فرمود
 و حسن علیه السلام آواز داد و اباس آمد که لبیک ما رسول الله حسن عدا بقله امیر المؤمنین میگذاشت
 شنید که صهاا و طاعت وی ملک و است و ناما فر در میان بیرون آمد و حسن عدا رمام را بدید و گو
 با عدا این داد و گفت کس و عدا ای می کشید و ما فها بی بی آمد تا هشتاد و نوا صهاا بران صحت کرد و گفت
تاریخ روایت آنحضرت علیه السلام را صهاا علیه السلام را بدید و انتر علیه السلام گفت محمود
 نزد بلی ابوبکر آمد و در عهد خلافتش و گفتا السلام علیک یا ابابکر مردمان و بر اسیر زند و زحر کردند
 که اختلاف بر و سلام نکفتی انکا ابوبکر گفت ترا چه حاجت گفت بدیدم وفات کرد و کفها و ما طها
 بگذاشت که تو آراید بکر و ان ظاهر سازی من بر دست تو اسلام آرم و مولای تو باشم و نلفی از ان تو
 دهم و نلفی بهما حیرین و انصار و نلفی مرا باشد ابوبکر گفت با خبیث غیب که اند جز خدا و ابوبکر بر ست
 محمود بنزدیک عمر شد و بر و سلام کرد و گفت بشش ابوبکر رفتم تا مسئله هر سیم مرا سخت بزرید اکنون از
 تو خواهم پرسید انکا که پرسید عمر گفت جز خدا کس غیب نماند پس محمود بنزدیک امیر المؤمنین رفت و آن
 حضرت در مسجد بود بر وی سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین ابوبکر و عمر که این لفظ از وی شنیدند و برانزد
 و گفت بدین بنشین چرا انکلام نکفتی و خلیفه اوست محمود گفت بخدا که من و بر ایمان نام خواندم تا در کتب آباد
 عدا در دور تو رفته بیا انم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حاجت تو چیست گفت بدیدم هشتاد و شتر

و کج مال بسیار گذاشت و بر سر منطوق و آنف کرد ایستاد و از آن غلامی من دوست تو مستمانه
 امیر المؤمنین گفت و آنچه میگویند و نه کنی با من محمود گفت آری و گفت جدا در شتاب و حاضر از گواه گرفت
 پس امیر المؤمنین به باره و مفید خواست و نای بر آن نوشت و بر آن گفت که توانی نوشت گفت آری
 گفت لوحها را خود بر کبر و سلا بدین خود و داری بر هیت بحضور موت نشان خواه و چون بکار و آن
 دسی نزدیک آن تاب فرزند اقامتین که محو مرغان سیاه منقلوبند و تو آید و بایک کردن
 گیرند چون ایشان بایک کنند تو نام بدست بکوی و مکه که با ما ان من رسول و صی بهر ماس من
 بدست مانو حق گوید و از آن کجما بهین و هر جواس که تو گوید و ان ساعت بران لوحها و پس و چون ملا
 به دسی که ملا دیت هر چه بران لوحها نوشته باشی با آن کار کن محمود منو به ملا بدین است میر پنا مانو جمع
 که امیر المؤمنین فرموده بود غایت و مرغان سیاه و از بدکی آمدند و بایک میکرد محمود آواز داد
 بدین جواب داد و گفت و بایک جلد درین وقت بدین آید و این ارمواطن اهل در رحمت گفت مد
 تا نزار از کجما بهین که گذشت و کس بمیداند که کجاست گفت در طایر سرایت در ملا منو جمع در طایر
 و بر ملا آن نوشت نگاه گفت و بایک بدین محمود و مرغان را که بدینند و محمود سلا و خود رفت در
 عالمان و شراب و موال به و کج و رکوت اماهای درین و سبب و کار وای شتران بر بار کرد و
 نزدیک علی علیه السلام آمد و گفت با امیر المؤمنین که ای مبد که هر جدا حدان بیت و محمد رسول
 اوست و نو و می و بر در خند و نوبه و نوسان می جا ملاست ها و اند و اینک شراب بر بار از زور
 و غیر آن چنانکه خدای عزوجل و رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند صرف کن پس بر همان جمع آمدی
 و علی علیه السلام رسیدند که بنهار بکوه دافنی جواب داد که از رسول خدی نبیده بوده و اگر خواهید بایع منیر
 ازین بنیام حیره گفتند آن طاعت فرمود که روزی با رسول الله نشسته بود که بابی شست و سه مرتبه
 شست و در وقت و ناهای اینان هم مبدانم **مسند** **مسند** و دافنی از آن حضرت از بعد از
 از حسین بن علی علیه السلام که گفت عار وری نزد امیر المؤمنین علیه السلام نشست بودیم و در آنجا در خنق
 خنک بود و آن درخت نایب بود جماعتی از منما و وی در آمد و جمعی از دوستان وی نیز بودند سلام
 جواب داد و فرمود بنشینید پس فرمود که ای قیما انما می که در میان شما همچون سوره المائد باشد

در میان سی اسرایل تا که خدای عزوجل فرموده که ای من لیا حیکم که بعد مکن باقی لغزها عایا
 لا عید بعد من العالمین الله گفت بدین درخت بکری و درخت حنک بود ملا که بنشیند و بای آن
 درخت در درخت آمد و حال شد و در بیرون آورد و میوه دارد و باران از درخت می افتد و در میان من
 کنیم و آن کج بودیم و هر که ناری حوتی و خوش بودی تران بدید بودیم و در آنجا سرشت که درختان
 وی بودند گفتند دست دراز کنید و این مار هتاهل کید بیست دست دراز کرد و مارا جید نشا عاتق
 درخت سادرت و هر که دست کوبه مکره مار بیت میکت و چون دست دراز میکرد مار را طرد میشد و هیچ
 از آن نتوانستند جدا کنند با امیر المؤمنین مکره دست که درازان ما از آن محمود بدست ما مان میر پنا
 گفت همچین باشد ترا و سیاه کرا و لسا و دوستانه ما و از اجاد و نهنگ مکره منما و اندران ما
 چون در منما امیر المؤمنین و از انجا بهین آمدند گفتند این درختی را طاعت سیدی است و دمی
 گفتند مکره نام آنم لا سقرون این مکره است با شما گوید **مسند** **مسند** و دافنی از آن حضرت
 گفت در مسجد می بینم برین را بدیدم موی سر و ریش می بینم و من و بر من با حیت سنو
 محمد را داده بود و میگویند و اشک بر رخسار میریت لقمه ای بر میگری گفت صد و اند سال عمر
 درین عمر دل و حق و علی ما هر بدیدم الله ساعت از منی و بایک ساعت از دور پس من بر درخت
 میگری که می شناسد و در دفع عدل ساهریت گفت آن که ساعت بود در عدل دین گفت و بای
 محمود بود و صیقی داشتیم و ناهیه شود و در آنجا همایه داشتیم راهل کوفه که بر احارت همدان می کنند
 و ناهیه شده بود و دوست من بود و با من اختلاطی داشت من و روزی حوزی چند طعمه بکوه و در
 ناهیه شتم و در راه دراز کوشان میراندم ناهیه انما از حفن بشوستان که فر رسید و چون در نگر
 حران و بایک بدیدند بنده شنی که زمین فرو رفتند با ما ناهیه انما از حفن بشوستان که فر رسید و چون در نگر
 کردم با فتم در ساعت بسری حارت همدان شد و بر از آن حال حمراده گفت بیایا ناهیه انما از حفن بشوستان که فر رسید و چون در نگر
 رویم و بر ازین حال خبر دهم چنان کردیم پس امیر المؤمنین چون حدیث ما بنشیند بر خلعت و
 ما بموضع رفت که حران که شده بودند و روی نقد کرده دست با ناهیه انما از حفن بشوستان که فر رسید و چون در نگر
 که من فتم نکردم نگاه بچیده رفت زمان دور و در زین شیدم که می گفت بخدا و بعدی که با من کرده

و مردی گفت اکنون این است سبب از کون و او در خود سرور کن نفس گفت چرا حال دلت از کون خود برتر
 نکند گفت نمی تواند گفت چیزی که می بینم بران قدر باشد و او سرور را لکرت و نه منبر نه است و نه منما
 نه مناس جگر بر آن قدر باشد که گفت من برین حال دارم کاری که برای آن آمده ام گفت مرا انعام
 کردید که از من در خواست کنید یا بگو و احار بر آن دارم و عمر گفت که بطوع بکنی و الا بکوه ترا بران دارم
 پس گفت من به حال حدادی حدال که او را که مثل نفوذ و بر او که او را که دارد بدستی که سکت عظمت
 و کوی سر رک دارم اگر جهان کار کی از تو عجب مانند پس عمر از سخن وی تحمل نمود و گفت مدد
 ما بر می و بگو که گفت من در هر پند و آن کس که از تو بگو مدد نفس گفت خدا که گویا ایمنی کرد مگر دی
 آه که از مدد احار که گفت که نشان بران قدر بود و من پس حاجتی آه که از او مدد گفتند پس هر
 ما نش که از مدد پس بگو که ریح نفس بگویت و گفت خدا که نو را که کتاب این ظاهر بینی و بگو
 کاری که کی که امام و دوست تو بگو پس در آن مایه خطاب کرد پس از آن مختربیت که بدست خلافت بگو
 ناچار کسی در سلا رقیب حدایم عاری و می برد کرد و نیند و خوت و کردی سر و اسلام را بولی و بولی
 کرد و در بنی مامل ماعت خود راست دانت و نو کون در کید و مخالفی نفس این سخن سخت حتمه اند
 و گفت تراود من خواهی بسیار است بران صبح وید و لیر اگر نه بعت بودی لکن که منم ترا بعت کرد
 دل و رانم نکرد و مراد کار علی می تحت نماید پس از روز مدین و بیعت من ترا سودا را اصل آورد که
 و لیر ما و رانته بود و حرم نامه اره ما کرد و یلینک تاب کرد و بگویم و بنویسم به و اگر ایمنی پس این
 سبب ترا از من به اوی حاصل شدی اگر بدیدم خلافت صلکه اهل بیت آن دانت زیرا که و ما و رانته
 که سینه سید دست و بر ما بمودم به بی دانت و هم منی شرف نور و و مکتب و بر ما حاصل
 بحالات پس این که نه غری مییم دارد و نه جسی که بگویم خدا که اگر بعد ازین سخن پدیدم کون از جواب
 مسکت بجای و سرت که که حور اردهت و روز ما بجه گفت که علی امام ملت خدا که من امام را
 انکار کنم و از ولایت او عدول و انعام و بگویم او را نقض کم و حال انکار خدا و رسول مدان حدایت کم
 خدا را از نقض بیعت تو برسد و دست ترا دارم از آنکه بوی رسم نقض عهدی و رسول وی و نقض عهد
 و می و خلیل رسولش و توفیق مکر امیر قوم خود اگر خواهند ترا ترافقت کنند و اگر خواهند ترا مضر و آلت کنند

پس نو کون از آن بدید و نمود و با ایست از آنجا آن کرده حق بمشوق که از آنجا آن می پس به ریا
 بود نو کون شد مانند و منی بمقای که کلبه بید و نو کون از این پس نفس امشاق گفت و دامن
 یافتند و برفت و او بگو از آن سخن بنمایان شد و خالد جسد و میگردید و آن آهش در کون بود
 پس روزی پیش او بگو که گفت علی این ساعت مرا آمد بنیای و فکره و روی سرخ شده بود که بگو
 سرافه الماهل و نسیم پس جمع انقی ای بود بیدوی مرشد تا از روی در خواست کرد که متحد رسول الله
 و اینان هر چه در بیان نمیدادند و گفتند او که ترا میجوید از روی منی و در خواست کرد که متحد
 رسول الله آن وی جواب داد گفتند با ابو الحسن جمع جواب نمیداد می و کوراه و بجه گفت است فرمود که
 خدا که شما سخت ایستد کی که اسرار آید و روی و امشاق که نکار و ریا می و بگویم که ای کما
 خود و و اگر شما کار و ساد عالم من آید نامه شما کفایت که کر نکن مانند ایشان هر چه بر زبان
 شدند و صورت حال را گفتند او بگو که بجه بید تا در بیان امیر المؤمنین شود پس جمع با وی
 فرمود نباید سرای علی علیه السلام و حسن و حسین که غنیمتی در دست داشت و بخواست که بجز را
 و بر گفت که با اباعبدالله که صوت می ما را از بید و سوزن حواء ما در بید و سوزن حسین علیه السلام و سوزن
 موت و اینان در دستند و حال ما اینان بود و جمع بر اغصرت سلام کردید حضرت علی علیه السلام و بگویت
 و گفت با مدارت خوش ما با اباسلمان بگو فلاحه ایت فلاحه نو خال گفت خدا که از آن غایت نمایان باطل
 اگر اجل مرا ساعدت کند امیر المؤمنین گفت اف از نوای و لیر بخدا که نو کون بیدان من خوار و حقیر می
 و این نو کون دست من نیست مگر چون جان منی که در خود کرم افشاده باشد از نفس خود کفایت کن و ما را
 با علم ما که اندک و اگر ترا یکی بسام که نو کون پس او بگو که بیداری ای که کفایت است و ما کن و چیزی که بایست آنرا بش
 و بگو که کون مرا خود و مرا نو شاد که در روح من در بخت و روح نوید و دفع پس جمع در بیان
 و در خواستند تا مضی منقطع کردند پس او بگو که گفت که ما از برای آن نیامدیم تا ابواسلمان قصوت کی
 بلکه برای کاری دیگر که ایم و نو با ابالحسن بر مخالفت من مقدم شده و ما ترک نو کونیم نو کون ترا که ما کن و بگویم
 که چیزی از ما موخش پس که این مخالفت و مفارقت زیاد شود علی علیه السلام فرمود که خدای عز و جل از تو خوش
 گردید و اجمع من و سر داد من است خشن را و سر لید که احسان است من حال وی بنویسم که چون وی بود

و آنرا فرستاده و او را به امام عطاء الدین را و در کتاب معراج جبرین آورده است که آن زن در ده پناه
 و امیر المؤمنین و برادرش و او را از آن شهر و در پیر آمد و آن زن بعد از آن غلبه علی بن ابی طالب را
 نزدیکت **الحق** **ساج** **خسرو** روایت کرده اند و حاکمی از عمارت با سر و حجت علیه السلام گفت ای
 المؤمنین علیه السلام در مایل بود منقول نکاری که در اخلاص است و آن بود نامار و دیگر اوی و در گذشت
 و نزدیک فریاد آن کتاب بود و در پیش وی آمد و گفت با امیر المؤمنین بدرستی که من و اهل
 و عیال من از کسی هلاک شدیم گفت چه گفت خبیثی دارم که فوت من و فوت اهل و عیال من
 از آن بودی و اکنون سرسالت ناشیری را ناچار پیدا شده است و هر روز بگریه با ناچار می رود و برای کشد
 و پیچور و در میان همدار و نرسیدند و هیچ روز بگریه با ناچار می رود و کار نمی نماید و ما از
 کسی و بی کسی هلاک شدیم امیر المؤمنین پرسید که آن سرکاست جواب داد که نزدیکت و صاف
 عمارت گفت که این امیر المؤمنین سزاوارتر بود که ما این سرور و چون شیر را نماند نزدش و این اکثری ما
 بد و نماز و کوی شیر جدید ترا می باید که درین محله قاضی عمارت گفت که من نمی خواهم از آن شیر چیزی
 زیرا که صفت کور و صوری که او شیر غنیمت و از ملاقات امیر المؤمنین می رسیده که مرده و می توانم
 که محالست و میان وی که پس با کاه و ناچار بودیم و آن مرد با من بود چون ما بموضع نزدیک رسیدیم
 مرد گفت شیر پس این ملاست و من از اینجا فراتر نیایم و گوشه خراب بود مرد در آن گوشه رفت
 و مرا گفت که نوبت و جان کن که امیر المؤمنین ترا فرمود عمارت گفت که پس من ترسان و لرزان می شدم
 چون مان پشته رسیدم شیر دیدم حفته مثل کاه میش شیر رسیدم و مضطرب شدم و چون وی مرا
 دید و دنبال بر زمین زد و روی من هار و من شیر من هولا که در ده ما خود گفت که پس ما
 سرا هلاک کند پس ناچار آمد اکثری امیر المؤمنین بوی نمودم و پشانش رسانیدم عمارت گفت که من
 این سخن را تمام گفته بودم که آن سیر که در بر درک چند داری منی بود جدیدی که من و من بگریه و
 بر زمین افتاد و روی بر خاک مالید و برگردید گفت همچون مرغی که من بگریه و من بگریه و من بگریه
 نجیب می نمودم پس چیزی در خاطر بگریه که از آن استغفار خواستم و نزدیک امیر المؤمنین شدم و آفتاب
 میرفت آنحضرت برخاست و دستها را بر داشت و لب میخاند و دعا میخواند که من ندانم و دان

انبارت کرد آفتاب ما را کشت خای نماز و بگریه با علی بن ابی طالب و در کتاب معراج جبرین آورده است که آن زن در ده پناه
 بگفت من بگریه و گفت اگر طریقه حیرت است من بگریه بگفت با امیر المؤمنین و در کتاب معراج جبرین آورده است که آن زن در ده پناه
 عمارت بود آمد و در دست نو نو کرده که دیگر مار و ناچار در پیاده فرمود که آن الفس اشارة بالسوا لانا
 و حمدی **نعمرة** **انما** **خسرو** روایت کرده اند و حاکمی از عمارت با سر و حجت علیه السلام گفت ای
 المؤمنین علیه السلام در مایل بود منقول نکاری که در اخلاص است و آن بود نامار و دیگر اوی و در گذشت
 و همراهی بودند از مصوف سفید و سر بر سر کرده و طبلان برودن آنکه و شکستار کن بر روی بگریه
 افتاده که بر روی محمد و بر سر اسطوخودوس و حسین و در دستش رسول خدا و ایشان است و حجت و وی بود
 و محمد بن الحنفیه در پیش و در مالک است و در میان اهل و حاکم می بیند اما لک بر آنکه سدید و نویسی
 در این افتاده که می بیند امیر المؤمنین علیه السلام افتاده و در آنکه خطب می کرد و آنکه کتبی که ای
 و پس ماندان نیز کتبی که ای شتران لولک حیان کتبی که ای آب در آن کتبی که ای و در هر یک کتبی که ای و منم
 اعلی بن ابی طالب گفت درین راستی عظیمه پیش ما آمد که اسباب دانایان هیچ یک پیش وی نایست و دانایان
 هر روز می دید و روی مکرر می دید که در شوی که شیر می دید و شیر می بینم بکم انما سر برین شیر آمد می بیند
 در میان راه حفت آورد که در میان راه و در نو کس از سال آنکه دیدی و مشاهده کردی می بینم حفا درین
 و کوش بار که در ده دران مدد می بیند و بی حکم استواران مدد می بیند و بی حکم استواران مدد می بیند
 برین دست و برین قبیح هویدا بطنی است که گفت که عدا لا عدا لا اله الا الله و حجت لا شریک له و انما
 محمد عبده و رسوله و انک ولیه با مولی می بیند و حجت همچنانکه آمده ابو الفریح و بدستی که در مدار می بیند
 من مراستند اندام چنانکه خداوند از فریدن آدم فراتر است که هیچکس را خود را در فریدن و شیعیه فر
 و من از خدای تم در خواسته تا میان ما جمع کند و امروز جمع کرد پس امیر المؤمنین گفت که تو این چه حاجت
 گفت که از خدای تم در خواسته تا میان ما جمع کند و امروز جمع کرد پس امیر المؤمنین گفت که تو این چه حاجت
 گفت پس علی فرمود که بر روی مرا و حق تو اجابت کردی شیر بر سید که با مولی نشان اجابت چیست
 فرمود بدان با ابوالوحد که در دلا امام محمودیت از نور که اصل آن داشت مدد ملائمه و سرش در زیر برین
 امام را مالود و حدیثی اخلاص گفت آن محمود را هر آید پس از حجت می دانند که خداوند و بر آنکه در سیر با

من پس از روز یکشنبه که از حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 نگاه فرمود که برو که در آخر روز وقت نماز دیگر نزاع است و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 و در آخر روز و در وقت نماز دیگر نزاع است و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 و من و سریشتر بنشینم و شیر و سریشتر بنشینم و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 و بقیه و گفت صد سالت که از حد گذشت من بخاتم و غنیمت بنشینم و وقفه کردم که در بر
 وی کورت کنم از پس خود آوازها نغنی بنشینم و بگویم که میگویم با حوییه و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 باز میگویم که کوری دیدم با حد بنشینم و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 بدار که علی بن ابیطالب این شیر را میبرد که در وقت نماز دیگر نزاع است و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 یکی را بر سیدم که مولای من نماز کرد و گفت نماز دیگر نزاع است و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 و روی نماز نشاند که در پس من بنشینم مولای خود صله است الله علیه و سلم و در وقت نماز دیگر نزاع است و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 دیدم و همچنین سرور دیدم و عرف او را دیدم و بگویم که در وقت نماز دیگر نزاع است و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 بگفته هر روی او را بگویند و بگویند که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 ما عادت که نگاه دوی من بنشینم و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 ساعت و من آوازی عظیم شنیدم که از آسمان میآمد همچون آواز عسل و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 که دیدم نمود خائف که وقت نماز دیگر نزاع است و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 املت کرد پس آفتاب در وقت و ستارگان برآمد نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 و در پس بگریست و گفت با حوییه که در شب را میگویم که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 که جماعتی در حق من آن گویند که در حق برادر من عیسی من میگویند که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 ی شناسید و در جاهای خود ذخیره می کنید و زبانی را خاتم می دانید و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 دارند و بسیار آینه ها را در کودی علی که رسول خدا در من آموخت گفت که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 نوبه کرده که در شب بیدار می شود و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 از علی بن موسی ارشد بن موسی بن هاشم را بنی افضلت خدا سلام من صلوات الله علیه و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس

معبان را صاحبی از جنای که از حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 و بنی علیه السلام میفرمود که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 فرود آمد و در پس مالک بن عمارت نشست و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 گفتای مالک بن عمارت که در حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 یافت و مالک بن عمارت که در حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 ناگاه بر پس مالی خود را یافت و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 سیاه عظیمه دیدم که در حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 صد گس بودم آن سگ را زایل نوانه کرد پس امیرالمؤمنین سیاه عظیمه دیدم که در حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 طالب مرا عالم طلبه نوانه شد با کوه با حال و نوانه بسیار حوا آید امین بارگاهش و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 و هر دو نگاه آن سگ را زایل نوانه کرد پس امیرالمؤمنین سیاه عظیمه دیدم که در حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 حوض را دیدم و سرور تر از بر و صفای تر از یاقوت و ماه را از خود بود و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 و سر آینه ها را دیدم و ماه را از خود بود و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 آن جد را با ساسد که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 بونید و صد که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 غاصد را دیدم که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 سرخ و در حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 و سرخ و در حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 تمام است گفت و بیکس و می بگویم که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 نرم است صاحب خود را دیدم و نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 پس با بخت که در حد آمد و در راه رسید به امیرالمؤمنین و در بارگاهش
 از بود و گفت که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس
 و از غنیمت و سبقت و سبقت که نگاه دوی من کرد و گفت با حوییه و پس

تکلف کرد باد مارینه مارانهاد پس مای بر زمین زد چشمه آب میداشت خوش و شیرین از اجاق خوش
 ساخت و همانیز و میساحیه اندک گفت که نهاده باید نماز را با رسول یا بعضی از اهل بیت گفتار باد
 ما را بردار ما را برداشت و چون اندک برفتم گفت ما را سه نهاده ما را و محمد رسول الله بودیم و
 از نماز بامداد بگفت که دارم بویه ای بگو گفت با وی بگویم و نماز خود را تمام کردیم انگاه رسول الله
 در میان کربت و فرمود که بالنس من ترا حدیث کن یا نو مرا حدیث کنی گفتم از لفظ انو بگو نو شد
 با رسول الله پس وی ما را حدیث کرد چنانکه کوفی با ما حاضر بود نگاه گفت با انس باین کوفی
 ده علی را پس علی علیه السلام را من کوفی خواست و گفت بخدا بر تو که کوفی نمیدی بر من بفضیلت
 و در بساط و روز مرغ گفتم با علی مرا آن هر اموش شده است بسبب بی گفت اگر او با بوساید
 و صداه کرده بعد از رسول خدا ترانان وصیت کرد خداوند تعز و امتا اگر داد سفید در رفت
 و آنتی در دروت و در چشم ترا کوفی و باله من از حان فراز نشده تا که بیتی بد آمد و چشمه
 کور گفت و انس در ماه رمضان روزه توانستی داشتن و هر روز مسکینی را طعام میداد پس
 ازان در بعضی و **مجرة** **مجان** و **مجان** فضل و شادان در کتاب نقص بر اس کوفی
 آورده است که روایت کرد عثمان بن عفان بخیری از محمد بن عیاد البصری صاحب عیادین و ربیع
 گفت ای بخیری ترا حدیث کن بحسب زین حدیثی که شنیده است گفت ای حدیث خدای بر تو باد گفت
 در هابیک من مری صالح بودی بخوب دید که کوفی مرده است و از برای حساب و بر اخر کرده اند
 و نصیر لطف نزدیک آورده گفت چون از صراط بگذشتم پیغمبر و صلوات الله علیه دیده بر لب خوض
 کوفی و حسن و حسین نزدیک وی و کاس رسول الله در دست ایشان بود و امتدالب میدادند من
 بر دیک حس شده گفتم مرا آب ده نداد نزدیک حسین شده آب خواسته نداد پیش رسول الله
 رفتم و گفتم یا رسول الله حسن و حسین را نفرمای نام را آب دهند گفت آب میدهند و بر اگفتم بدر
 و هاروم و دایوبار من ایمان آورده اند بخدا و نو و خلاف کرده اند ترا پس چرا مرا آب نمیدهند فرمود
 زیرا که در جوار نومرد است که غل بالفتی کند و نو و منع میکند کفنه یا رسول الله فرسیدم و خواستم
 آن خضر و کاروی از غلاف بر کشید و بمن داد و گفت برو آن مرد را سر ببر من در خواب بر فتم

آن مرد

و آن مرد را سر برید پس رسول الله فرمود که با حسین و برایت ده پس حسین مرا آب داد و کاسی که
 من داد و من گفت که آنرا میدم بانه لکن از خواب بیدار شده است نرسان در نماز ایستادم و مسکون
 تا که صبح بر آمد و فریاد و وایلاه شنیدم که میگفتند ملا را برشته بر بریده اند و سر هکات و باستان و جوانا
 هابیکان و کساکها را گرفته اند من گفتم سبحان الله این چه بود که من در خواب دیده و حق تعالی آنرا
 کرد و این پس نزدیک امیر شده و گفته این من کرده و قوم این بیکاهند گفت و جات چه میکنی گفت
 ایها الامیر من چنین در خواب دیدم و خدای تعالی آنرا محقق کرد پس ایان را بیکاه و خواب با و
 بگفته پس امیر گفت برو که خدا را جزای خبر هاد نو بیکاه و قوم بیکاهند عثمان بن عفان خبر گفت
 که این عترت حدیثی است که در عمر خود شنیده ام **مجرة** **لوا** و **مجان** محمد بن عبید و ابی بکر
 احسان بن سدر از صفی علیه السلام که گفت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در میان ما مل بود چون نما
 چنین بگذارد و مار کوبت کاس سری و دغا امانه ما آن سخن گفت و پرسید که هابیکه نو گفتی گفت منم
 ملا من ملا من ماد شاه ملا من امیر المؤمنین گفت قصه خود ما من بگو ای را چه در عمر تو بر سر کاس
 آن کاس بر رفقه و حال خود گفت کوبت و اجه دیده بود از حیرت و ترس و کوفی گوید که سحر شده
 که در زمین مایل معرفت در آن موضع بیا کرده اند که آنرا سخاوت ستر من گفت و هنوز بایست و مر و ملا
 آنرا بارت میکند **مجرة** **حاس** و **مجان** روایت از محمد بن عمرو و دی که گفت هر روز رشتند
 هر روز در غزیه نشستی و با علما صحبت داشتی روزی نشسته بود و سنانی حاضر بود و او هاشمی بود و در
 او سنی و محمد بن اسحق و محمد بن یوسف نیز حاضر بودند و هر یکی ملاحظت آن داشتند که از او بچه
 باشند و اقدی گفت که من در آخر مردمان در شده و شنیده ام که او بر آمدی گفتم تا خبر از تقصیر
 و ضایع گفتن حق نبود و لیکن مرا شغل مانع آمد پس مرا در پیش خود بنشانند و مردمان در هر روز
 او علی حسن و حسین رسیدن ساقی گفت باین عجمند فضیلت ارا من اسباب با و دارد
 گفت چنانکه حدیث بار بار گفت کوفی و من من گفت با صد و صد بار یا یاهو پس محمد بن یوسف
 گفت که توجید حدیث روایت میکنی یا کوفی مرا خبر ده و من را و کف با امیر اگر خوب بودی و
 در فضایل وی زیاد از است که بر شما دارند و شنیده ام که کوفی گفت از تو و از افعال صاحب تو گفت

و روی نوشت و من از آن کتاب کتب را که در آنجا بود در آنجا نوشتم و هرگز چیزی بجز
 مادی منوط میکرد که در آنجا بود و خواسته که به غیرم حضرت ذوق مرا گفت که آن سبب
 حوالیش نگاه دار که بدست من کار در دست نامانویک که آن حضرت مذهب است و گفت من رفیق
 داشته که این چیزی است و در آنجا بود البصر من روی بودا حلیت و دایت میکرد و سر میان اسفاح می
 نمود و او را بوعبدالله المحدثی گفت و من در پیغم مدتی پیش او میرفتیم و نزدیکان و یک احاطت
 می نوشتیم و در هرگاه که در فصاحت اهل بیت علیهم السلام حدیثی میسر میشد در آن حدیث و در او این آن
 طبعی منبر نادر و از او در فصاحت علی و در طبعی زرد و در زبانان طمانی میسر میگفت حضرت گوید
 که من من رفیق خود را گفت که دیگر ما را ساد بر دای من و دای منی ندارد و دایم در یک طمع در
 علی و علیه و در میکند و این مذهب مدامان است معاصیه گفت دست میگویند بنش کی یاد شد که شد
 مانند این مرد که است پس هم کردیم که نزد دیگر میفرمود و دیگر بنش می فرمود پس آنوقت بیدم که گفتی
 محمد جامع بیند ما را که بنی عبدالله محمد را دیدم بر روی محمد نشسته محمد جامع میرت با خود گفت
 و او بلاه منبرم که در منبر خود کردی و من و چون پیش علی علیه السلام رسید فقیهی و دست راست بر من
 و دو گفت باطلیون بر امر او علیه السلام مدعی محمد دست محمد را گفت آه مرا که در آن حضرت گفت که
 از جواب بدارید و فصد کرده که نزد رفیق خود و در دست که در آن مردیت من آمد زان کوریده که
 بر آن منبر نشسته گفت نمیدان که چنانچه گفتیم یکی گفت مدتی خواب دیدم در حق ابی عبدالله عذر و
 عبید همچنان که من دیدم و میگفت و هیچ زبانه و نقصان نگفت گفت من نیز همچین خواب دیدم و فصد
 که بنور این خوابها بانه بگویم اکنون بود ناما هر دو ما مصحف بود و در دینم و سوگند خودم که ما این خواب
 دیدیم و این موافقان است که ما بیکدیگر کرده بنشینیم و بر نعتی کهیم تا این اعتقاد بدو دعوت کند پس بد
 سرای وی نشاندیم و در دینم که بر او آمد و گفت و بر اکنون سوان دید ما که در حدیث بگویم و در
 کبریا و بگویم بیامد و همچنان گفت گفتیم بر آن فساد است که ما در سبب بختیم با عادت و در همه سب
 ما را بر یکدیگر علی بن ابیطالب مرگود و از چشم استعانه میکند کبریا گفتیم در آن کتاب که ما را
 این آمده ایم و در یکبار در دینم و بر سبب این هیأت با منیم که مراد میکرد و میگفت که ما را با علی علیه السلام

ماهی که در آن غیب روح من زود مرا که در حدیث گفت که پس ما آن اسنادی منبر و کعبه با آن
 مذکور بر کرد و زبانه بر علی در از مکن و گفت حدیثها را خبر میداد که علی بن ابی طالب بزرگوار
 کور کرد من و بر او فلان و فلان نقل میکرد پس ما و خواستیم و گفتیم درین مرد هر چه بدست آمده بود
 ما روز نزد می شد بنما مالوی بدلییم و دیگر می کردیم و بود و بر گفت که حضرت میگوید گفت رحمت
 که این اعتقاد با مردم که علی بن ابیطالب بکن هر چه خواهد و میرود آمدیم پس از حدیث با حاشیه بنما حال
 و می دانیم که در بر این کورند و در سر من میزند و بر دین و بر دین علی بن ابی طالب پس ما را کوریده
 و آن وقت که از الفقه الدین طلبوا و از حدیث و در عالمین بر حواله **نعمه الساجد** و از حدیث علی بن
 حدیث روایت کرد از شیخی از قرین و ما من میگفت که گفت در سام مردی را دیدم که در دین او سیاه شد
 و بر از سبب آن رسید میگفت از حدیثی قول کرده که میگفت مرا از آن پرسید اگر ما در آنجا بودیم و در آن
 حص بسیار میرود و میگوید و بر ایادیکر منی حص بودم حصی بنش من آمده گفت تو نزد علی بن ابی
 طالب نفع و حص میکی و طبعی بودی من و در یک حالت و در حصی که بنش سیاه شد و در
ابن اسیر و روایت کرد عبد الکرم بن العسکری عنی از حاشیه الوالی که اسیر المؤمنین علی را دیدم در
 و در دست و ما را سیر کاف و اگر از این باع ما می میفرمود چند خرد و ما را می و در ما را و اینا و میگفت
 که ای مرد شند طان موح بنی اسرائیل و شکون مرغان پس فرزند من الاخف رحلت و گفت با این
 المؤمنین لکن مرغان کیست گفت قوی باشند که ریش و بر رت خلق میکنند پس گفت هیچ سخن کون
 ندیده میگویند نزار و آنکه من از عقب یک میرنماید و وجه محمد است گفتیم یا امیر المؤمنین دلیل
 امامت چیست وی علیه السلام تسلیم باره را کرد و فرمود که آری من ده مدودا و اکثری خود را خا
 خا و نقش اکثری در روی بدیدم آنکه مرا گفت که یا جابر چون کسی عوی امامت کند و تواند
 که چنین سر بر خندد بدانکه او مقتضای الطاعة است چنانکه از امامت و نباشد و معتقد نبود آنچه خوا
 حاشیه گفت که پس من باز کوریده ناگاه امیر المؤمنین وفات کرد و بنزدیک حسن علیه السلام آمد و وی
 در مجلس امامت بجای پدید رفت بود مردم از وی مؤلفا می کردند مرا گفت که تو جالبه و الی قتم نعم
 مولای من گفت آنچه با من است بیاد من سبکباره با حضرت داده و می هر دو حدیث در و نقل شد

پس عمر آن صد گس ده نفر احبار گردان و من راد نقای خود کرد و آن خود بکراد نقای ده کرد و
 سلمان را بود و مقداد و عمار و ابو بکر و ایشا را و پیش خود کرد و در مدینه هیچ و حتر نماند الا که سقیان
 و چون امیر المؤمنین علیه السلام بمیان مبع رسید بای سارند و بین دو سه بار بکفت که لاله یعنی چه
 بود ترا ای ربین زلزله ایستاد امیر المؤمنین گفت حبیب من رسول خداست منی که سر این قضیه
 ساخت است و حرداره جمع آمدن مردمان دین دور **و در حوض و سلاطین حسن**
 گفت که چون امیر المؤمنین علیه السلام بصره آمد من علای بوده مردمانند پس در منزل خود دست
 بیرون آمد و مردم ز نقای وی می رفتند چون بصره رسید فرود آمد و مردمان گرد آورده و افزو کردند
 و در بنای خانه خود خطی در کشید بر زمین و در بنای زانجا پیران کرد پس خطی دیگر کشید و بنای
 دیگر بیرون کرد تا هیچی - بسیار بیرون کرد و آورد است بگردانید تا مردمان بدیدند شاه آنرا بر زمین
 و یا بکفت شریک ترا بر زمین فرود نماند که گفت پس از من ترا بیدار خواهی کرد و خواه بدکار پس
 یا شریک رسول الله است و بمرل خود دست مایس از آن بدخا بتم و خطی که دیم و حمد و تم هیچ بنایم حسن
 گفتند یا ناسعد نواد چون بدلی گفت جان میدادیم بای رجب ز و آن مکرماند مکرش و **و در حوض**
حسن و سلاطین و حدیث رشیدین معروف است و علاقه آن کتاب المؤمنین هر اسمی
 از باران در لوله صیوت ناله می شنای رسید و مدتی بر مانی منت و فرمود تا آن درخت قدی خرمای
 باز کردند و خوردند گوشت رشید گفت حریف است باب المؤمنین آنحضرت فرمود که ای رشید ترا
 درخت بر دار کنند رشید گفت من بعد از هر بار باران درخت جسته و آنرا آن صیاد
 تا بعد از وفات امیر المؤمنین روزی در خانه من شاخهای آن درخت بریده شده بود با خود گرفتم تا آنکه برسد
 و روز دیگر بدخا رفتم دیدم که یک نیمه از آن بریده بودند و ستون چرخ چاهی کرده آنکه سوختی بیا شد و کف
 امیر را میخواند یعنی عید الله زیاد چون بدو گفت که رشید من نیمه از آن چوب انجا آنکه بدیم و دیگر نیمه
 ستون چرخ کرده من بای بان ستون زدم و گفتم مرا از برای تو آورده اند که مرا نیز بریزد و بریزد
 بسیار از دود صاحب سبزی میگوید و از امیر المؤمنین را خواست گفتم بخدا که وی در دود نکفت و من در دود
 نکیم و از آنجمله خبر بار که نوبت دیای و زبان مرا بری بریزد ملعون گفت ما در دود دود که کردیم دست

و باین سرید و ها که جدا کرد و بعد از آن حدیثی از عظیم روایت میکرد و در حق اهل بیت و میبکست
 ارس که این قوم مرا فلکند و نکشتند ناانچه میدادیم بای و ابی که و میبکست پس بر مقدمه زین سر زیاد است
 و گفت این چه بود که کردید بر اگر استی ناسخهای عظیم روایت میکند فرمود تا زان پس بر سر برید و بعد
 مردارش کرد و سرانجام که امیر المؤمنین فرموده بود و در حدیث عظیم روایت و بعد از آن
و در حوض و سلاطین و حدیثی که امیر المؤمنین فرموده بود و در حدیث عظیم روایت و بعد از آن
 و بر خبر را نکرد دست و بای و دیات برید و در حدیث عظیم روایت و بعد از آن
 برین باره ارا را آورد که کشد و عمر سعدی را برین باره و محمد بن ابراهیم و خالد بن سعید را برین
 که چنین خواهد بود با امیر المؤمنین و بود که آن خداوند که رسول حدیثی را باین نصیب خبر داده است
 گفتم آن چه کرد با ابی بکر بن گفت آن درخت خوی های حرام را و عید الله یاد ترا کرد و در حدیث
 المؤمنین بصره اندک بران درخت کرد که برید امیر المؤمنین علیه السلام گفت که این درخت تراست و در
 با و کاری خواهد بود و چون و ابی که برید با و اما در حدیث عظیم روایت و بعد از آن
 گوید که پس بر سر صلیح القدره و صلیح آیین بفرما و نام من و نام پدر من را بخوانی کن و بر باره آن
 درخت بزنی بعد از آن مردمان را در هر کس میان بایس لبر را عامل ما در خط کتبه تا بر معزول کند و
 و من سخن قوم نگفتم و بر این گروه من بگو مدغم و من حرس گفتم و بر سر دای منم نماز است و در حدیث
 علی بن ابی طالب بر زیاد راست بنفست و گفت چه میکنی که من وی در دود میگویم بلکه من راست میگویم
 و مولای دست کوم مر علی بن ابی طالب را علیه السلام بر المؤمنین حق پس زیاد گفت ترا که علی و مسای
 میگوید و نوالک نعمان و محاسن وی باد کن و اگر بفرمایند است و دیات برید و بر دارت کسد من بگو
 گفت از گفتن من کردی چه خواهی کرد بگفتم بخدا که از گفت و کرد تو میگری از آن میگری که آن دور که امیر المؤمنین
 مرا باین و نقد خبر را دشمنی در میان است پس با بر رسید که ترا چه گفت حال با و بگفتم در خشم گفت
 بخدا که دست و دیات بیوم و زیانت بگذازم تا تو را و غلوه آنانم و مولای ترا بر سر فرمودند است
 و باین پس پند و زبانش مکن نشد و بر دارش کرد و وی بود و ندارد که هر که خواهد که در صفا
 علی بن ابی طالب حدیث صحیح شود کویا مردمان روید و خواهد و وی احادیثی که گوید که

عزیز من حیرت مملعون را بخاک گردانید و بار که دید و بنور یک چشم زیاده رفت و گفت کس نیست ناراض
 به پادشاه که مردمان کو را در حق وی بر تو بر نه آید و ترا هلاک کند و بر باد بترسید و کس به پادشاه را
 او بر تو چون اینان بنزد یک چشمه رسید گفتند زبان ببر و کن که امیر فرموده است که زبانت
 بر من هبتم گفت نه دعوی کرد آن به کینه لب سامان که مرا مولای ما بد و عکس کرد و اندک بر ما من از
 مملعون پس زبانت بریدند و او ساغی در خون میکت تا جان حق فدا کرد و رحمت الله علیه بر من صلح
 گفت که بعد از من سکر کنیم و بر او را خوب بردار کرده بودید کس آن مع حقین را بخازنه نموده به حیره
 الشام **مناجات** روایت کرده اند ما ساد از او به من سعید را حاضرین عدالت گفت عباس بن
 عبدالمطلب بر ویست امیر المؤمنین آمد و در مقابل کرد میراب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 که حق حق تر از حق نبود که از آن میرایم بد لا استر بها و شتمیر و الفقر و عامه شهاب و من محل از
 در بر کنه ام که خجسته مطالبه کرد که از آن خواستند عباس گفت ازین جمله بیست تن امیر المؤمنین علیه السلام
 بر غلت و با عباس محمدت و علی علیه السلام فرمود تا آن زره و علمه و شمشیر و اسلحه حاضر کردند
 و عباس را گفت با آن اگر یک جبار این چه چهار در همه از آن توانستند هیچ چاره بر نتوان داشت چه تر اند
 حقی بیست تن امیر المؤمنین زره و دو پیچید و عامه بر سر و شمشیر بر کتف و اسلحه و گفت حیر
 عباس بر نتوانست خواست پس زره را از تن او بیرون کرد و گفت برخیز بر نتوانست خلت مخیر ماند
 پس علی علیه السلام و بر او گفت با هم اینک است رسول الله برود مسجد داشته اند اگر بروی توانی رفت
 روین عباس بیرون آمد و عزیزی بود گفت ای عم رسول خدا علی در آن چنانها تو ای رفیق
 ما بد که راست تر برید چون بای دد کاس آب خدا را یاد کن و نام خدا را بگو و این آیه بخوان
 که ان الله یسلک السبیل و الارض ان تزلزل و لا یس جوب اسر عباس و کسی را که بادی بود درید
 روید و بانگی مکرر که هرگز از وی نشد بویند و عباس بقیه بازار افتاده بهوش شد و مردمان
 جمع آمدند تا اسیر را که را در دست داشتند امیر المؤمنین موزده در حسن پوشید و شمشیر و عامه برود
 و فرمود تا راجع است و در حرا بید آمد اما همان در حین میبوسانید و وی نیز به غایت متعجب
 اند که امیر المؤمنین آنرا برپا میدهند و بر آمد و مردمان بر وی نظر میکردند و استر و آزار داشتند

که هر

که هر کردند و بر سر امیر المؤمنین آمد خالص و دلیل آنحضرت تمام حلاله و کتب آیه و نیست
 به عباس گفت که بگوئی و آن حسن و حسین باشند و قرار بکند پس امیر المؤمنین خردمند و بخاطر حور
 و استر و ها که پادشاه اند و به پند و در حسن علی التلامی میباید و بر او آید و حسن علی را آورد
 و بشی وی آید از زبان بره کاب و در و راست نیست اما و در آید اما حسین علی التلامی نیز میگوید
 پس عمر را به حسین گفت که استر ام که فایده اند و کوی که اگر عباس و وی نیست از آن وی مانند علی گفت
 عباس دیگر یاره قصد کرد تا بر رسید و است و استرحمت بر او برسد که در اول مارا شاه علی دیگر یاره حیره
 در یونید و بر استر است و بر ل خود رفت و به بیگفت هدامن فصل از سلسله من کلام که در شش
 شام **مناجات** صاحب غیب روایت کرده است از طریق امام باستان از عید من عمر و السلام
 عدالت من حساب از آن گفت شنیدم از سلمان فارسی را در من حادث که ایان هر یک که ایام
 گفت که من در خود متورن و بخیل خوانده و از میاف معمر را شایسته و حوسم که وحی شد از انبیا یا احباب
 حوسن مدینه آمد و رسول الله را گفتم که یا رسول الله هیچ معنی نور را که در راه خلیفه بود علیه کشت
 وی متواتر و طیفه از او میماند و طیفه موسی در حال میانس هر دو بود و او من میبوس و گفت
 و و حوسن اسرار و فایده یوسف من بود و وحی علی در حال حیاض خالک من بود و او در و
 پس از مع علی با تمام و فایده و حوسن بعد از مع شمعون من حوسن ایضا بود پس هر یک
 کتب بنی امیاطه کرده ام تا بنی اریک و وحی پیامبر در حال حیات تو و بعد از وفات تو پس مرا بیان کن
 که من بدانم یا رسول الله که وحی تو کیت آنحضرت فرمود که مرا بیان کن وحی است در حال حیات و پس از وفات
 گفتم او کیت گفت سکریه سبار من سکریه از زمین بر کو کنم و بود و اما او ایست ممالک نام همچون آن
 شد پس بر من میگوید و آنرا با قوت سرخ کرد ای و انکیزی روی عمار و هر که حاجه نفسی برود بدیدند
 لکمن در و گفت با به به هر که مثل بن نوید کرد او وحی من آمد پس گفت ایام سلیمه و من مرا کس بلند
 که من خود مستغنی باشد در حالی چنانکه من مستغنی ام پس من رو بگوئیم بدیدم که دست راست در سقف
 حاد و دست چپ بر زمین عمار همچنان و پای ایستاده و در یک حال که خود را میباید و به نیست هم کرد
 گفت پس رو روی بیرون آمد ترا دیده با سلمان که کرد علی میگوید و بنیاء روی میری و از میان حواس

و صاحب و خویان عهد علی القاصی نمود و از آن روزی که سیدان کتب متقدمان حوائج
 پیش ازین بیا و صاحب و زینت و زین علیا کتب رسید است نواید بود که این مرد صاحب
 باشد که بر سطله این نزد علی علیه السلام فرمود برسد که نو و حق می گفت آن چه می خواهم گفت نشان او
 چیست گفت سنگ دیره سیاه سکر بره از زمین بر گرفته و بوی داد و بوی علیه السلام آراست تمام
 و چون آورد که حیر کرد و از این با قوت سرخ ساخت و هر بر آن نهاد و رفتی روید بدادند که
 روی ظاهر شد و من لرغف وی رفت تا آن صحرای دیگر به بنیم پس من نکرست و همچنان کرد که رسول
 کرده بود برسد که وصی نوکیت با ایا حسن گفت که همچنین کسی که من کردم ایضا حسن علی علیه السلام
 دیدم برسد که وصی بدست یون و مرا تعجب می شد از آن که خودی خود بود و من از سوال میکردم
 حضرت دوازده امام داشتند بود که در ایشان سید و افضل ایشان بلند و آنرا دکت پسین خواند
 بودم گفت آن وصی بلندم گفتم چنان و دلیل گفت سکر بره من ده بداد و آنرا دکت تمامید
 نا آوردند پس حیر کرد و از روی با قوت سرخ ساخت و هر بر نهاد و رفتی روید بداد و من برسد
 که وصی نوکیت گفت که همچون کند اگر دست است بیازید همچنان که از راهی مدینه بگذشت و او بر پایه
 ایستاده بود و دست چپ بر زمین زینت است که دست چپ را در میان او و بیازد با خود لایه و وصی این را که
 بیند و بیرون آمد حسین علیه السلام دادند و من حضرت و برانشان خود را کتاهای بنشین
 و حضرت سرفرازندگی که او صاحبانند الا که چون وی مرد بود سال روی وی مار بنیسا ختم بر روی
 و او بدین سوز رحمت سجده کرد گفت نوکیتی باشد گفت آن که نویسم طلی با ام سلمه و وصی ایضا
 و پدر آن خاتم راه نماینده منم وصی بر ایدم حسن و وصی پدر علی و وصی پدر رسول خدا از قول وی
 تحت تعجب کردم و گفتم نشان آن چیست گفت سکر بره من و من سکر بره از زمین بر گرفته و بداد
 آنرا دست تمامید و حضرت و با قوت سرخ کرد و هر بر نهاد و رفتی روید بداد و من داد و گفت مگر
 با ام سلمه نادیدن چه می بینم نظر کردم بر آن نقش بود که رسول الله و علی و حسن و حسین و ساساک
 او صاحبانند از فرزندان حسین و نامهای آن موافق بود از دوام یکی حضرت بن موسی و همچنین در انجیل
 خوانده بودم از آن تعجب نمودم و گفتم خدا مراد لایها بداد که پیش ازین کسی نداندا پس گفتم با سیدک علامتی
 میکرد

چنین نمای گفتم کرد و وی نشانی بود و رحمت و دست راست بسیار بدادند که کوفی بود و بدادند و بدادند
 بدادند جدا که از من من غایب شدند من بهوش میخاسته و بخود نیامده تا لایه و بوی علیه السلام نشانی
 بود و رفتی من داشت با خود و گفته که پس این ماوی چه گویم و بر خاست جدا که هنوز بوی آن میری بام
 و آن شایع همه من دارم و حاکم نشانی و بزرگدست و من که نشانی و اهل خود را وصیت کرده که
 ماند که من جدا که گفته که بایستی وصی نوکیت که همچون کسی که من کردم و من زینت تمامید
 من حسین علیه السلام از من چنین گفت که جماعتی از انعام مرا حدیث کردند که تمام این حدیث
 دوام سلمه شبیده بود که من نزدیک علی بن حسین رفتی و در میان این حدیثان و نمود و تمام کرد و نشانی
 و بر خاستم از نماز بار میامد فصد کرد که بر خیزم مادر کت که انکتری دیدم در کت وی و بر یکین
 نوشت که حاکم را از ام سلمه که آورده اندی ملای ایضا نماز و در کت و چون سلام داد گفت که ای ام سلمه
 سید ما را بسیار از من از وی برسد پس سنگ دیره از زمین بر گرفته و بوی داد و دست خود را تمامید و
 حضرت و با قوت سرخ کرد و هر بر نهاد و رفتی روید بداد و من بران نقش مصر آورده ام با نهاد بدید
 که حسین علیه السلام من نموده بود برسد که وصی نوکیت ماس رسول الله گفت که همین کسی که من کرده و نوش
 من سلمه ایضا ام سلمه گفت که مرا امر امیر من شد که آن مهر دیگر از وی طلب و دره و چون از خانه میروید شد
 و مادر را در راه آورد که با ام سلمه گفت لب لب گفت بار کرد بدید و بوی علیه السلام در میان سر و بنا
 در خانه نشاند و گفت چنین با ام سلمه منم پس دست راست بیازید از سرها و دیوار و کوههای منم کرد
 جدا که رحمت غایت ساساکه کبر من داد و در خانه بنا نهاد و کوشنوار و برین و یکبار از حدیث
 مرابود و من از او سرای خود در حقه نهاده بودم گفتم یا سیدی این حق را می شناسم و نمیدانم که در دست
 الا که گریست و میزد و میزد و میزد و سرای خود را از آن حقه که در سر نهاده بودم بیانم پس
 معلوم شد که آن حقه منم پس از آن وقت از ایشان را بحق المعرفه نشانی و بصیرت و هدایت راه یافتند و
 حمد و شکر خدا بر که پروردگار عالمی است که در **الفرة التاسع والثلاثين** علیه بن عبدالله
 الا که گفت که ز علی علیه السلام شنیدم که در جبهه فرمود منم بنده خدا و بر او رسول و این نوکیت غیر ازین
 در و کوفی مروی از عطفان برخاست و گفت من میگویم همچنان که وی گفت منم بنده خدا و بر او رسول خدا

هم بر جان کاوی و گرفتند **نخستین** **دارمصاب** حارث اعور گفت که ما با امیرالمؤمنین ایستاده
بودیم و در محرابی ایستاده که خبری روی مدد ما را از زمین و خوف نکرد و مصیبت مدین امیرالمؤمنین
ما را جبر فرمود و از اضطراب می نمود و خبری آمدن پیش آنحضرت رسید و ابوبکر و امیرالمؤمنین بیست
مبارک در میان دو کوس او قرار گرفتند بار کرد نفرمان خدا و بعد از آن در سرای هجرت میا و ابوبکر
او را ساع و دیگر برسان فصل **فصل فی بیان خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام و در بیان فضایل او**
که علی علیه السلام در حال حیات رسول خدا بوده است و آنحضرت آنرا امضا کرده و بر او اب بصول است
و لوله است و بران دعای خیر گفته و فعل وی در دیگران ظاهر است و آنوقت وی مقام خود در پیش
گذاشته و از علی علیه السلام که خود رسول الله است و بران مقام می فرستاد علی علیه السلام گفت یا رسول الله مرا
مقتضای امر من خواهم و علی علیه السلام فرمود که رسول من آن پس میرود من رسول الله رفتم و
حضرت دست مبارک بر سر او گذاشتند و گفت خدا باد بر تو هدایت کند و زانوقت ایستاد امیرالمؤمنین
گفت که بعد از آن سر در هیچ حکم و قضایان بفرستاد **نفسیه** **لا اله الا الله** و چون بهین رسید و در پیش رفت
که هر دو لبر و شکر داشتند و ابوبکر ایستاد و در دو لبر مالی تا وی مقاربت کرده بودند و بعد
از آن دست بر او که قریب آمد و در اسلام و شریعت معرفی داشتند و کبریا حاضر شده بود و بری
آورده و ایشان هر دو را با صاف و محبت بگردید و علی علیه السلام فرمود زنده اند انسان و فرمود سلام علی
بر آمد و فرمودند خدا را بخوان کرد و او را الهام کرد که نهی ربهت و بر من تقدیر کرده بودی در پیش و بعد
اگر دانستی که شما بعد از آنچه کردید حجتی که شما را معلوم شد شما را عقوبت طبع کردی و خبر این **نفسیه** **لا اله الا الله**
رسید آنرا امضا و بود و در اسلام حکم بران نهاد و گفت حدیث حدیث که در میان اهل بیت ماکسی انصب کرد
که حکم میکند برست و طریق را و علی علیه السلام یعنی حکم کردن در قضایا امام که در معنی و می و رسول الله
نفسیه **انسانیه** و در حکمهای وی علی علیه السلام که در بین کرد یکی دیگر آن بود که گوی از برای خبری
کنند بودند و آن سیر را با خا افتاده و سر و مان بپا کرد و سرری را پای با هر یک دست در دیگری زده و
دو دست در سیم زد و میبست در چپانم و هر دو آن گواختند و خبر هر دو اهل اسلام است این دعوی پیش امیرالمؤمنین
وی علی علیه السلام فرمود که اول مرتبط و فریاد شیر بود و بر بود و ثلث بیت دوم بود و ثلث بیت سوم و

و بهم باشند و بیت چهارم بن جبر رسول الله رسید و فرمود و بدستی که حکم کرد ابو الحسن و میان ایشان
بجای آمد و بر **نفسیه** **انسانیه** و در حکمهای وی علی علیه السلام که در بین کرد یکی دیگر آن بود که گوی از برای خبری
دش گرفت بود و در خبری دیگر آن حضرت بچهار کرم و وی از حای خست و آن دیگر از پیش می بفرستاد و هر دو
علی علیه السلام حکم کرد که اگر خنجر بر دست است و دست مدد او که از حای خست بکشد و او بکشد و فلک دیگر
خود را خنجر بکشد اما آن یک ساری و در پیش وی نشسته بود و این خبر رسول الله رسید و آنرا امضا کرد
و بجهت آن گواهی **دارمصاب** **نفسیه** **لا اله الا الله** و دیگر آن بود که در آن روز و دیگری سده و زیور بود و آن سده بود
و در اجازت مرده او هر که از طفل ملایه طفل زن آن را در حوی میده طفل که از آن ملوک و طفل را بیدار کنند که کدام
از آنست و کدام نیست امیرالمؤمنین علیه السلام میان ایشان فرمود و آنکه سهم حوی و وی افتاد و خربت و در حکم کرد
و آنرا سده مدتی و در آن زمان که آن حکم کرد و حضرت رسول الله بن حشیش با امضا و آن حکم کرد
نفسیه **انسانیه** و دایم کرده اند که دو مرد بدعوی پیش رسول الله آمدند که یکی از آن دو را بکشد و یکی
گفت یا رسول الله تا و این می خورد و زان من کت رسول الله فرمود که پیش او بروید و در آن روز رسید
ایشان بودند و با وی گفتند که هر رسول خدا را بکشد و نه من آنرا بکشد و ما را ندین و بگو
گفت همه است و خدا و بدش هیچ مانند ایشان نزد رسول الله است و آن حکم کرد و فرمود
عمر سو و وفقه ماوی گویند و او را از حکم آن برسد جهان گردید گفتند و رسول خدا اگر اندیش و بدش من آنرا
گفتند آنحضرت مبارک بود که گفت چگونه میان این دو که هر یک را بکشد و فرمود و او چنین و چنین گفت
گفت رای من رای ابوبکر است پس نزد رسول الله شدند و شرح حال گفتند و فرمود که سر را بخل من آنرا
نامسان شما حکم کند پس آن کس پیش امیرالمؤمنین رسیده حال گفتند و فرمود که آنرا و ما هر دو است و خدا
تا و آمد و فتمت هر دو که خود با تمام و همه باشند هیچ نیست و صاحب تا و مانند انسان بود و یک رسول الله شدند
و آنحضرت آنرا حکم دادند و فرمود بدستی که علی بن عباس حکم کرد میان شما که حدی در حدی است و رسول الله
فرمود که میان آن خدا که در میان اهل بیت ماکسی بیدار کرد و بفرستاد و بعضی از علمای روایت کرده اند
که امیرالمؤمنین بن قتیبه نزد امیرالمؤمنین رسید و بر وی عجبی بود و او را از طریق خاص که مریدان او را آوردند
نفسیه **انسانیه** و در حدی مکر و زینت کرده اند از طریق عام و خاص که مریدان او را آوردند و در حدی مکر و زینت کرده اند

جمع آمدند و سیاف دیوار سنوری حیات و صیقل نوامی و بن حکمت درین بودند که امیر
 المؤمنین فرارسید و این صورت خیر یافتند در محدوت و عمر گفت که چرا در کارها مجتهد
 نهیل میکنی حرکتی می جایی گفت دوست میدارد و حق را دست نیست و گواهی میدهد
 ندیده است امیر المؤمنین گفت راست گفت چه گفت این مرد بدارید حرکتی بر جگر باشد علی
 و مرود که فشن و در مال و بیت که آنرا دست میدارد و حق حرکت که آنرا دشمن میدارد
 و گواهی دارد ماج ندیده است گواهی میدهد و سالت محمد و بر دیده است حرکت دست از او
 مدارید که اگر علی نبودی سر هلاک شدی **نقیضه عاشق** اسعاس گفت که هر در میان آثار
 عمر بن خطاب رفت و بنش وی آوردند و روی بر آگاهی دادند و آن دختر کینه بود و بدین
 و آن مرد سر بسیار کردی چون دختر بزرگ شدند و حسی دشت و آنرا بر سر سید که صادر آمد
 بلزاید و آن دختر را خواهد زن شد و آن دختر را هم در و زان های با و اخواند نا و بر مگاه رسید
 و مالکت مکارنش و چون شوهرش باز آمد آن دختر بر او مانع کرد و زان های با و با او
 دارم آنکه آن را دوری بینم بر پرد و عمر بدست که حکم کند آنرا گفت که نورین حکم قدر بشی
 ما را بخش بر رسول خدای بر عمر بر حاست با حاضران و خفمان و گواها و برای امیر المؤمنین
 بودند امیر المؤمنین علیه السلام ویرا ترجیح کرد و بجای خود سادانگاه نصیب عرض داشت امیر
 المؤمنین آن زن را گفت که بینه داری برین دعوی گفت زنان های با کان من بر و گواهی میدهد
 امیر المؤمنین شمشیر بر کشید و فرمود تا هر زنی را در خانه بداند آنکه زن آنرا بخواند و یاد
 بسیار مدد کرد و سر آن دعوی نگذشت او را عاقله و سرنا و بیک گواه را حاضر کرد و بر او در آمد
 و گفت مرا بیاسی میم علی ای حال و بیک نهی من وزن مرد گفت چه گفت و اخ
 رجوع کرد و بر اماں رادم اگر است مگوی این شمشیر را خون نوب کردیم زن عمر نکولیت
 و گفت اماں نهید مرا برات گفتن امیر المؤمنین که گفت است بگوی که ترا المانت زن گفت
 نه چنفت کزین زن مگو یکد بلکه چون لوی جمال و صورت و حسن این دختر بدید تر سید که شوهر
 باو رفت کند ویرا خرم باد و ما را خواهد نا و برانگاه داشتیم و باکت بکارت وی بر امیر المؤمنین

که الله کرام الله که اول کسی که میان کواهاں جدا کرد پس ا سال بجهر منهد کاوین دختر ازون الزام کرد و بعد
 مرود و نا بر از شهر برین کسد و سوهر را الزام کرد تا به اطلاق فاعاده و حقیقه ان بهر رو کاوین از بیت ما
 بداد و در اینست بیکوست که در حد مدف مرد و او را و زان دیگر را که بر بای و زان بهر رو کاوین از بیت ما
 مر الزام کرد چه صد دهم و میان زن و شوهر جدا کرد و دختر فیه را مان مرود و کاوین از میان خود جدا کرد
 گفت که حدیث را با بال بهر مار نکوی گفت را با بال بنی می بودی مادر و بدید و زن از این امر ازل و بر
 بولوت می روی پرورد و دران شهر و قاصی بود و این قاصیان و رستی دشتند بامرد صانع و این مرد
 زن سکود است و این مرد پیش ما و ساه می بینی و خدن میگوید و روی با و ساه خواست که هر روز بهی بخانه
 فرسند قاصیان گفت آن مرد اهل بیت آن در ملک آن مرد را فرستاد و مرد زن خود را قاصیان سپرد
 و خبر بیان و صفت کرد و اینان قبول نمودند و پس از آن مدتی که آن مردی سدید و احوال زن شد
 پس و آن عاشق شد و زو را بخود خواند و زن سر در بیا و در و نا که در قاصیان گفت که در میان من
 ما بین ملک گواهی هم بر تو بیا و پس از آن نوارم کیم زن گفت هر چه خواهید کید پس قاصیان سر
 ملک رفت و بران زن صاحب بزنا گواهی دارند و آن زن در صلاح و عفتی بهر زن داشت این سب
 و ملک عظیمه و شوار آمد و تحت تماکتند و قاصیان گفت که سخن نه ما مقبول است و زو بر ملک و شد
 که و بر او کید پس مرود و در سر مداد و در که حاکم تید و بلان زن غایب و نا کرده است و قاصیان بر تو
 گواهی دارند مردمان و گفت و گوی آمدند و سخن بسیار شد و ملک و زو را گفت که آن مرد نصیب شد
 و برین و دهم آن مرد برین است و جامع که کار از بد کرد مارن میکردند و سال ما ابا ان بود و با او کار
 گفت باشد تا من با و شاه مانم و تو فلان زن طایه ماسی و فلان و فلان قاصیان ماسد که گواهی میدهد و
 حال ما را آورد و شمشیر از آن ساعت لایه که در کار گفت که این ملک را دست گیرید و سلطان حای برید و این
 و بگو را سلطان جای برید لایه و ابی الزام و مارچه مدو گفت دست بکوی و اگر راست نکوی نفی و در که زان
 حکم که زن گواهی میدهد برین زن و بر این شاه مرود و این هر را بینید و مید بد کرد و گفت که گواهی میدهم
 که آن زن را داراست و با بال گفت کی گفت فلان رو که گفت که با گفت در فلانجا گفت با که گفت با بال پس را با بال
 گفت و بر این جای خود برید و آن دیگر را بیا و بد چنان کرد و نه با بال پس بدید که گواهی میدهد برین زن گفت

که می بیند که بن زن را گود است گفت که گفت ملا و در حلقه کوه اول گفت و انبال برسد که در کجا
 گفت در نلا غاصبین خلاف شخص است پس انبال برسد که با که گفت ملا و چون سخن اینها
 یکدیگر افتاد انبال گفت نه اگر کوهی مدور دارد تکه روی فرکان کوه و گفت آواز دهد که
 قاضیان کوهی مدور دارند ملا و زن غله پس حاضر آید که قاضیان خواهد گشت و بر شاه و مان
 نزد ملک رفت و بر اخبار داد و پادشاه قاضیان را طلب داشت که یکدیگر حد گذارند و این گمان برسد که
 انبال کرد سخن ایشان مختلف افتاد پس ملک فرمود نامردمان جمع شدند و فرمود تا قاضیان را کنند
الفصل فی احکام حرم دولت که در این محاسن در دهان ماریت و حرمات میبکند که با احکام حاکمین که
 کس میان من و مادرم غرض حال و برسد گفت که مادرم سر برسد و میگوید که من ترا می شناسم و نواز
 یستی عمو را در من و خود من ساعد با محار و در و چهل سال او کوهی دادند که بن زن ازین
 بر سر است و این و هرگز نگوهر کرده است و بن زن سوخته و بر سوخته و فرمود تا پادشاه در در مجلس
 و چون و بر خواست که بودند برند امیر المؤمنین علی علیه السلام در راه مدین رسیده چون حوائج و در
 گفت ساه خدا میر و بنو امیر المؤمنین که من مظلوم و عمر بن الخطاب فرمود تا امر از مقام حاکم کرد و گفت
 گفت علی علیه السلام فرمود که بر امیر المؤمنین که در در حاکم است و بر او رسید گفتند که بنو سید بودیم
 که گفت علی را در میان میبکند که فرمایان و لب پس چون علی آمد عمر بر حاکم و در و بر جا
 خود است اند نگاه گفت دستور میدهم که میان ایشان حد که هر یک سخا الله بگوید دستور میدهم و من
 از رسول الله شنیده ام که میگفت من نه بر علم و علی در آن سرت و سبقت و من نه بر علم نگاه نگاه
 زن را برسد و می چنان دعوی کرد که بد او که بود و فرزند انکار کرد و آن چهل کس و بر او داشت که
 میدانند پس امیر المؤمنین زن را گفت که امر من بر توانا است و همچنین بر او داشت که گفت که امر من بر خواهرها
 ناند است که گفتند امر خدا بر است و تو او جاعت را گفت که گواه باشید نگاه گفت من خدا را و شما را و هر یک
 گواه میبکم که این را بر این بر دادم چهار صد درهم سیاه هجرت دادین و دادین را حاضر منگی فرمود و سال
 خبر یوفت و کینه بیاد و چهار صد درهم در انجا بان پس را و گفت این را بنون خود ده و دست او گیر و بخانه برود
 که بن زن نیای مکر که از غل بر تو ظاهر باشد بر حاکم و دست و دم بدکار زن ریخت و دستش گرفت و گفت و خبر

چون در حال مشاهده کرد و مراد را و در که آتش آتش امیر رسول خدا انجا می که امیر رسول خدا کرد و
 فرزند منست در و شنی حرم منست و میوه دل من و این بر او بان من را سپید او داده و در و چون و بر
 و درت شده بیفتی گودم و چون نوزک شده و یک مد است بر او بان مرا فرمودید که و بر او
 و بنی کم و بعد که او فرزند منست بنی پس امیر المؤمنین علیه السلام در و کوهان و بر او بان او
 حد فرمود و مریدان بر رسول در و فرستاد و در امیر المؤمنین علیه السلام در و گفت که خدای تعالی ترا پس
 خزان خیر و هادینما اهل حقید و معدن علم **الفصل فی احکام حرم** و در اسر گفت که در
 محمد رسول الله صل الله علیه و اله حوائج بود فرمودان انصار او را بابت بن عمر و گفتند بنو میگو
 داشت و زندگان خوب میکرد و در زهد و عبادت در حاکم است و همچنین بود تا میان اسارت حرم الحیا
 و چون وقت آن شد که مریدان بخ و و در این شده صاحب بن امیر المؤمنین شد و گفت بان عمر
 نو دانا بن سردی با محمد رسول خدا در حال حیا بود با من میکرد از عبادت و رعایت جانب اکبر
 بخ حاکم رفت میخواهم که حاجت را وصیت کنی تا مرادان راه را بماند کند و چون غم و چهل کرد امیر المؤمنین
 و بکمر بن شفا هر دو نام بیرون آمدند دست یکدیگر گرفته و آن مریدان امیر حاکم تسلیم کردند و گفتند او در
 ماتت خودنها و محتاج بنسبه که نماز را بد و وصیت کنیم و بر اگرای دارید کنیم بنو فرمان بود اینم
 خدا را و شما را پس قائل بر رفتن و آن جوان خدای تعالی عظیم داده بودند و در قافله بودند و میگفت
 و عائق شد و این حوائج در وقت فرود آمدن از قافله دور میرفت و فرودی آمد پس بنی آن زن بود
 وی شد و او در غار بود و زن نیز در حال نظر داشت و بر اکت که من ترا دوست میدلم اکنون با
 سمع آتی تا کنون آتش مرا بمان مرگفت و در خواست من ای ملعونه اگر و بر او بان اهل قافله نشوند
 و ترا بکند زن باز گوید و مدد بکند ترا همچنین کرد مریدان و بر او بان که پس در منزل سیم زن صد و یکم
 و در گردن بنی داشت بنجام و بان و در میان آن بان و سرخ و در اکثری بکن اهل را با فو تنی
 ناسته و فرست آن یکجا نقش کرد و بان هم را بر سر دست و در میان شب بر خواست و بر سر لگت
 بانی میریت تا انجا که آن جوان بود و روی مار بکرد و چون مار کردی و است و جب سکریتی در سر راه و
 مار کرد و آن حرمه را در انجا انداخت و سر بپشت و بنای خود رفت و چون وقت می رسید و آواز جیل بداد

عمر را منکر امانه است و طلب توفیقینا و قصد باوی گفت فرمود ای پسر این چه مسکلت مدینه
 که پدر تو در بن غرامات لکاه و محاسن و حامه یونسید و محمد رسول الله آمد عمر و جماعت
 و جوانان و عمر گفت با ابو الحسن و بن مفضل و بن مرثا و فقه گفت حضرت فرمود که این هر
 معصی نیست پس گفت که اینها بنی نضیا است اول که اینها را نخلان اگر بعضی جنبه ها بار کنند و برخی
 درین باشند و در آنکه اینها را طعام و سراب و در نضیا حاجت بفرمایا اگر بول است بلیغ بر آن
 و بعد از آن در یکو خرم بیرون آید و بنی باشند و اگر در یک و فتر هر دو بیرون آید و در یک وقت
 صق طع شود این تن لشکر این لکاه اینها را طعام و شرب دارند و مومنان فرمودند بول در یک
 خرم بیرون آمد امیر المؤمنین فرمود که و کند پس مسلمانان سالک مسکنه گفتند و عمر را
 و بوسه بر سر علی علیه السلام داد و گفت ساد که ما را ندانیم در میان قوی که نوزده سالی اینها پیدا
 چند روز اینها را پیش عمر آوردند و از وی نکاح خواستند عمر گفت این حال احوال اول عظیم
 و مشکل نیست و بخند که نمیدانم که چه گویم پس گفت که علی بن ابی طالب کس طلب وی فرستاد
 بیامد و محمد خاص بود مردم عمر و بر آن گفت که این معضله از پیش عظیم تر است و حال یکت میراث
 فرمود که نهما را نکاح و آسانند بر آنکه شاید که بفرستی رسد و جیمی در و میکرد مسلمانان نیک
 گفتند بلند و از نیک اول لکاه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون شهوت در ایشان بدید آید
 بعد از آن اندک نیند و یکی از ایشان بسا عقوبت از دیگری میرد و بعد از سه روز شخصی آمد و از
 مای ایشان طلب گفت کرد و بر ایشان پرسیدند گفت یکی از ایشان بعد از نماز بیک فوت کرد
 و دیگری پس از دوپ آناب پس عمر بیکر گفت و مسلمانان هر یک گفتند عایت مسلمانان مدینه
 در حدس آمد و عمر گفت یا میراثه بین ما و ما و منی و نوسانی بقیه سادس عشر
 ابن عباس گفت که خبر مرد را با این زن پیش عمر آوردند و گفتند این مرد آن با این زن زنا کرده اند عمر فرمود
 تا هر شش را حد دهند و اینها را برهنه کردند که امیر المؤمنین علیه السلام رسید و بران حال خبر یافت فرمود
 که اینها را بحد رسول الله برید چنان کردند عمر پرسید که چرا باز آمدید جواب دادند که علی بن ابی طالب
 پس امیر المؤمنین در آمد عمر پیش آنحضرت نماز شد و دست در گودش کرد و بجای خون نشانده نگاه گفت

که ایشان را اگر نه در حد بر ایشان و حسنه است بقول حدیثی که اگر سفوف لایق فاجله و علی واحد
 ضمه ما مد جلوه اکون نو حاضر آنکه من رسول حدیثی سیده که در بوده است انصاف که علی بن ابی طالب
 فرمود بعد که در ایشان حکمی که در ایشان آمان از آن نه کسند نگاه گفت که خنوس و ساید است و در میان
 حلقه باید دو سیده از حرم باید کرد و چهارم را به حد باید زد و چوبه سبیل باید زد و رها باید کرد و در میان
 رسول الله فرمودند و مخیر باید شد و عمر خیره کرده سر بر پیش انداخت و نخب کرده و وی با بیرون آمد و از
 حدت پرسید گفت یا امیر المؤمنین این قضیه چیست و بخواهم که در میان آن حدت چه بیت فرمود که بسیار کم
 مردی همه در بود و در در خود ساد کرد و بی قتل و حکم دادید مود و مرا اگر حد بودی و احکام کرده و مسکن
 و حرم و احکام که در حرم سیده بود و حد بود و احکام کرده و حرم بود و حرم بود و احکام کرده و حرم بود
 کرده عمر بوسه و میان ده چشم آن حضرت داد و گفت که علی بن ابی طالب عمر را گفت یا امیر المؤمنین
 و ابی طالب پس من مالک که گفت در میان امامات عمر برید و در بین بود و مالی داشت و که مسکن داشت
 که از سید و حرم بود و ابی طالب و ساس مسکن بود و ای این کو مسکن و در صورت و از انجا سید و حرم بود
 و و برادری کرد و بوسه شفاست که در نخیل بیرون آمدند و در دست ناک چاک کنند که او مسکن کرد و بی
 مخیر نماید در بر آن رسول و وی طلب کرده و قصاص حاجت خرافه است و عمر بر او بدید و خون او بر دست
 سرخ آغایان او مخیر و مسکنیت و طار و خون بود و در دست از قصاص و کس برای قصاص حاجت در آمدند و آن
 بدیدند و سناور کرد و کس کردند و کشیدند تا محمد رسول و کت حاضر کرده فقه عمر فقه عمر آمد
 پرسید که درین چه کون جواب داد که حاجت که ایشان سکوت عمر فرمود ناک و من و کون کرد و بی
 تا این مرد را کون رسد آن مرد را بیرون مسکن بود و سیاف و نیمه آورد تا کون رسد و آن حور در سنا
 بدحت و دست سیاف کوب و گفت و بر مکن خدا آن شخص را و می گفت و وی در کشتن آن شخص آمد
 و حمل حق ماحد این کور و عصیان رسول خدا کرد و نجات کس در کشته سیاف دست باز کشید و حرم را
 حرم و عمر گفت تا شخص اول را رها کند و دوم نکند و سیاف حرم است که بر او می بیند علی علیه السلام
 و حال بود پس کردند و در دست روید و بیدار کشتن بروی و احبیت و بر آنکه شنید و عمر فرمود
 سخنان الله بر وی خون کرد و خون کون قتل بود و جمل و بر او بیکد آن حضرت در مسکن در مسکن

رسول خداست پس ز کتف با امیر المؤمنین بنی هاشم رفتی داشت حال جناب بود خدا و رسول است
 گفتند و نور است گفتی و من پیش تو ایستادم هر که خواهی بفرما اگر فرمایان بجز آن زن نوم
 خانه او را بشمار امیر المؤمنین فرمود که وی آن ساعت که خفته بود از آن سر برآید و بگریه رفت اکنون
 ای کردی خدا از تو غمگین کردی طفل را بگریه دار و با وی شفت کردی و بفرستاد سرایستان و چون عید
 اعلی شود آن زن را نیز یک مس از کتف فرمایان برود و بفرستاد نمایان بان عم رسول الله و چون عید
 اخیری آمد دایه هم بان هفت کرد و در آن روز رسید و گفت خانم این آن دایه ترا را
 که دایه کتف مرا میدی تو حاجت نیست و امکان ندارد که از تو جدا شوم تا از آن فرستاد بان عم رسول
 خداست نگاه بدارش بحکم بگرفت چون زن آن بدید و سوی آسمان کرد و گفت یا احیات
 المستعین و یا جارا المستعین و یا ربی محمد رسول الله ز من چون امیر المؤمنین علیه السلام برآید
 فرمود که دوست نزدی که تو نصیب این گوشت داشت بگو با آنکه من بگویم راول نا با آن که حبیب من
 رسول خداست این خبر داده است و کتف کرم فصد خود بگویم تو مرا امان دهی و از عقوبت خدا ایمن گرد
 فرمود و چنین که اگر او را برهان و بختی است در کتف من دخی و از خراب انصار بدو را در پیش رو
 کتف در غریب است الا باطل و او را علمین سعد انحرز می گفتند و ما دم در زمان خلافت ابو بکر
 و من که در من نهاده و هیچ بهار دار و نمکای سوخت و در غریب دایه من آمد و مرا زان و یک
 بودند که با بنان نشنیدی و در کتف منی و مرا بدینان ای بود و مزاج و باز دوست داشتی و در کتف
 در حجر خود نشنید بود و جمعی از زنان مهاجر و انصار با من بودند و بزرگ مراد سخت بر سر کتف
 و یک بر حصان دود و ما سلا کرد و جواب داییم و با هم هر یک را بر سر سید نگاه نزدیک من آمد و گفت ای
 نام تو چیست گفتیم جلیل گفت علی الاضای گفت بد و ما در شوهر زاری گفتیم که گفت پس چگونه ای این
 حالت نه این صاحب حال و من شغفی بود و نمک آن خوردن کتف اندک گفت و بخت کنی در زنی که
 مانولند و ترا نشد و بختی دید و در بارها تو شغفت نماید گفتیم و بجا ماند مرا حبیب کی گفت من
 عزله مادر دانه بلکه هر کتف دایه و بخت کنی حاد از کتف و مرا در شادی عظیم باشد و من دعا و
 برکت را غنیمت شمارم پس وی با من بگریه آمد و آب خواست و در خواست بود و نماز این دایه و من طاعتی با

چون از نماز به رخ شد گفتیم حمد آن حد بر اگر خواهر زاری من میباید و بر صفت و تبارکی من رحمت کرد
 و مقام پیش وی آورده و آن مان بود و بر سر و بر ما و ساعی بگریست نگاه بگریست و گفت ای این طاعت
 بخت گفتی ای مادر چه سلام را میبوست گفت مان حرم و نمک پیش او نهاده بگریست و گفت ای دایه این
 وقت طعام خوردن من نیست باید که جو را از نماز حقیق فارغ شود این را حاضر کنی تا در و یکشنبه من بر
 خاستم و وی در نماز ایستاد و چون از نماز فارغ شد مان حرم و نمک پیش او نهاده و گفت دایه حاکم بسیار باشد
 ندرد و لوفت و ما نمک بیاضیت و فرس جبین بر کتف و سر لقا با نمک و خاکستر خور و با نمک و نمک
 آوردن صبح و در غایت بخواند که از آن بگویند و نمک بود من بود بر میان و وجهی دید و کتف من حاکم مان
 که توره و روی مان و بختی محمد که از ما کوی و آتش هوا که نمک دایه تو مستجاب نشد نگاه گفت تو
 بگویند و من و تو نیز هم از همان دایه میبویان باید رفت تو اما حرم و نمک دایه که ما و انس کیری و همچو
 هو در ب مشفق بلندتر گفتیم حبیب کی از کتف من گفت من دخی در دایه و کتف با آنکه و نمک و حرم
 و بر در تو آید و بخت و ساعی کتف نهادار آمد من و نمک و کتف که آن خود هم که ما و عده کردی گفت من
 و ختی بلندتر به همان و انس وی ما حاد بود و نو و مزاج کنی و باری دوست دزد و زان بها و حرم
 بسیار پیش نوی آمدنم که چون بیاید ایسان حاضر آید و بسیار کومد و این دخی از عسارت بار ماند و زن
 مکرار و نونهانمان من سوکد حوردم که ناز و پوزیک من بلند من این را پیش خود راه ندید گفت من
 جاست که چون وی و نمک و نمک و نمک در بار کتف و اگر زان کتف من بلند از حرم و کتف و کتف
 گفتیم حبیب کی و کتف و بعد از ساعی بلر آمد و روی باری بود نمک اما او چادری و سر داشت جاکه جز جیبها
 میداد بود و چون بزرگ من در حجر رسید ما را کتف و ما را کتف و کتف حرم در میان کتف رضای که مراد تو
 بر آمد من و حجر خود بار کتف و در دینم تو هم که کسی در نشود و جبر من بود و در بند نماند و بخت
 در مکان نماند بیایم من در دینم و آن زن سر کتف و من میبکته و اخاخ بسیار بگریه تا حاد را کند
 و ما بگریه و هیچ بکفت غایت من حاد و دخی از سر وی بگریه و خود مریدی بود و بخت من و او کتف
 و فرق و طرز را کتف و دست و پا حاکم و نمک و زان من دست از روی با و ها که موبهوت شدم
 و ساعی درین فکر بودم پس و بر کتف که ترا چه جز برین داشت که مرا خود در سو کتف و اگر برین حاکم

سید مدکر بنده نگاه در برود بر سید که بجهت آمدن با امیر گفت حادثه افتاده است نگاه نوموسی اندر رفت
که آنرا برای آن آمدن بوالحسن را نفرین کن و او والی مصره بود رحاب عم ایوه می گفت که حق تو حور و
رهارد من را مصره سبت عمری من سدم و در رسد حال من بود یکی کاوین در و یکی مادر فرزند و هر دو
بودند نزد من موضوعی چون بار آمد یکی بری آورده بود و یکی در حفری و هر یک از این دو یکدیگر را در دست
روای میرات علی علیه السلام فرمود که تو در چهره نصای بر می گفت آن فرمود که درین حلقه چه حکم از دست
که حکم آن دانی در عرف مدینه میامدی آن حضرت بر سید که را نگاه بد گفت آورده ام فرمود که این را نگاه
که ضامیان اینان آسانتر ازین باره که اینجا افتاده است و چون بنا را حاکم کردند فرمود تا اندکی بود
بیا و درید و یک روز فرمود تا بنیر خود را در فدح و در سید تا نرسد و آنرا بنیر فرمود تا نرسد و چون درون
معلوم شد یکی را گفت که چه جور در کبر و دیگری را گفت که من فرموده را بگیر و سید که در نگاه گفت بوالحسن
فرمود نمیدانم سبت در به دست سر باشد رکواهی در نیمه گواهی میر و میراث زن به میراث به و شیر خوار
مورن کنه باشد از بنیر بر لب عمر بخندید و گفت با نا الحسن حدی سر رده مدارد در شهر می که نوسانی
لفظه القصرین روایت کرده اند که در عهد من الخطاب دو کس مدینه را دیدند سدر هارده یکی گفت
که اگر این سده موزن جدی باشد از من ملاقه باشد و بگوید گفت که اگر جسدین باشند که نه گفتی از من
ملاقه نیست پس هر دو مرد خواجه شده شدند و گفتند ما جبین و جبین سوگند خوردیم اکنون سدرای
این علام بر کینا الواسعیم حوا غلام گفت ریش مطلق است که این سدر کبر در لبان بش عمر رفتند حال
نکند غلام مدد اولیت بیاید تا بر علی علیه السلام و بر تواند بود که درین طلب حکم کند پس بر رفتند و
نرخ حال گفتند علی فرمود که سخت آسان است این و فرمود تا از لیلمان دران شدند و کاسه بر دست آوردند
و علام پای در انعام و آن در غارینت نا که نا بر شد نگاه فرمود تا سدر هارده را برداشته جلالت از دست
و آن در و بر آمد پس فرمود تا باره و آهن در انخای نهادند نا که آن مدحار سید که سدر را بخا بود
نگاه فرمود تا آهن بخند که سده جدید است گفته مد که این ارجوی آن کرد که درون سده معلوم شود
و گفتند طلاق من و واقع باشد صبح حال بنیر را **لفظه حاکم و انصاری** روایت کرده اند که
درین پیش رو نهادند و بر گفتند که هیچ یک از ما ندانیم و حاضر شویم پس از آن یکی از ایشان بیا

و گفت

و گفت و بعت بمن ده که دقیق من و بعت با من و تا از نداد مدتی سر زد و میگردد نا عافت در شک آمد
و مدار بعد از آن سر زد و میگردد و طلب و بعت کرد و زن گفت رفیق بنو آمد و بسید و گفت صاحب من
پس بد اوری بشن عمر رفتند و عمر زرا گفت که غرامت رفت و نوناسی در گفت علی و احوال که نشا
عمر گفت بیاید تا نزد علی و بجهت چون خدمت آن حضرت رفتند علی فرمود که این و بعتت بر این
رو و نهماد و بر فرموده اید که هیچ یک از شما ندانید تا انعام میراث وی آید و نونها آمده
صاحب را حاضر کن و مراعت برود در نگردد و گفت ایشان خواستند که مال این رو بر مد الفقه
الفقه و انصاری روایت کرد اصعب من مثله که در عهد عمه میری بری خواسته بود و چون ما وی یافت
کرد و شکری حال مدار و فرزند می تولد کرده بود و بران آن سر و دعوی کردند که آن رو را زاکرده است
و مران کوهی دادند و عمر فرمود تا آن رو را بر چه کسد و چون بر لبه رند علی عمر رسیدن گفت
این عمر رسول الله فلوله و این بعت من و کاغذی مان حضرت داد و خواند و گفت پس از نهماد
اعلام میکند که مدالان روز و نروغ وی بوده است و در نلال روز و مفارقت کرد و کیفیت مفارقت
میدهد و بر نا که و اید و امیر المؤمنین عا معنی کوکبا را که همراه پسر بودید حاضر کرد و پسر این
نیز در میان ایشان بود و گفت بگری کنید چون بیازی مشغول شدند ایشان را آواز دادند برخواستند
و سر از دستها برداشته و برین هارده نگاه خواست پس علی مدد بر از پدرش میراث داد و بر از نر واحد
فرمود عمر بر سید که بگو بود بر لبه امیر المؤمنین مد فرمود که صفت آن بر مدال استم از یک کس در علام
بر دشمنای خود **الفقه و انصاری** روایت کرد طریق عام و خاص که فدا من
مفعول عمر و در عمر و سکه در حدیثند که گفت و من حد واجب بعت بر لکه حق نعمه بفراید
که ایس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جامع بهما معروما نفعوا و امنوا پس عمر حدیث روایت کرد عمر
امیر مؤمنین علی رسید نزدیک عمر رفت و فرمود که فدا من از هل این بیز نیست و سکه کی کند می مانند
در کتاب بحرهای فدا من بخوان و توبه فرما از نجهت گفت که از آن توبه کند حدیث روایت کرد و بر
طریق زلت بیرون فدا من است پس عمر رفت شد و حدیث روایت کرد رسید توبه چهار کرد و عمر که من روی روایت کرد
بدست که بگو حدیث دار میراثه من عمر بر سید انصاری گفت که فدا من از نا بیز نیست که به چون عمر حدیث

ملی با رسول الله که شددی مردی که بد که بود بان تمامی آید ما میگویم مردی و بدیم را با حاکم طالق
 رسول الله صلوات الله علیه فرمود که بن مرد را هر روز حدی غیرت و طاعات حاصل شد سنه که گویا
 و حد اهل بیت من فسخت کسد عیب کنی ایشان آید اند که گاهانش بسیار بد و بر خست
 گفت چه خبر یا رسول الله گفت روی بر سید ناظم او خبر داد که مردی که کرده است محاسن رسول الله
 و او را که بد که گویا که ماه ترا نه رسول حدی است و دالمی کوی که مردی که عمل کرد و بدی و
 چندان چیزت و شنه بدی که گفت سنه که کرده ام جز که رحا بهرین آمده بطلانی و با کار
 بد شده بود نو سیدم که موت شده باشد ما بود گفت که به و دعوی بن دور و با غلی بن مدال کرم
 کرم از رسول الله شنیدم که میگفت مدوی علی بن ابی طالب نکرین عبادت رسول الله و بود که
 والله عبادت و چه عادت یا عبدالله بدی کنی که بدی تا بدی کبی از برای فوت عیال و
 اطفال و آن از نو فوت شد بعضی آن مدوی علی نکرستی و نو بدستار اوئی و فضل او را معفای
 و این تو از حضرت از آنکه جمله زبان در می گوئی و آن را موی رسد خدا نفع کردی و حقا که تر از نفع است
 هر کسی که بدی در حال حق بر او علی علیه السلام و حق رسد که حدی نعمان آید که بدی نفع
 و در اب کرده بدی اسرار و عزم من بود که گفت در سعد رسول الله گفته بودیم و احوال اهل بیت
 الطوبای گفت یا و الذی لا یغنی قومه خبر هم نهاد از کسی که مال را به قوه کمتر باشد و به هر حال
 هر بدی که عادت را به شهادت کند آن که ما ند گفت علی بن ابی طالب علیه السلام عزم گفت خدا
 که در آن علی هیچکس نبود اگر روی از وی کرد آید بنی مردی را با صلوات و بدی که یا عزم که گفتی
 که هیچکس در آن با تو موافقت نکرد او الذی لا یغنی قومه که بدی که بدی ام پس هر قوی را شما آن گوید
 که بدی آید من علی بن ابی طالب رسد و در شوجطات الخار و اموالی خود حد شده و در جواب
 بهمان شده و در مردمان در حدی و بنی از آن و بر خست به و دانی با قیه مکرمانه و شاست با قیه
 او آوی حرم شنیدم و بدی و هانند میگفت حدی یا حدی شاهان هلاک کند که از من دانستی
 و با بیعت مقابل کردی و چندین جو که بدی شنیدن آن کرم و در بدی و بدی و بدی خدا یا اکرم
 در نام بران تو در اندک با بدی حقه عیبی که من حرم را بر من توئی پیوسته و خوشنود

بعد بمحمد و اهل بیت گفت که ما این آقا مشغول خدمت و ارفاق آن مرتبه علی بن ابی طالب بودیم و خود را در این پندار
 داشتیم و حرکتی نکرده ایم و بیاید پس وی در آن فقیه دست رکعتی چند نماز بکند و نگاه نگاه کرد و آقا عبادت
 سکوی کرد و گفت و ارحم الراحمین و این ماجرا آن بود که میگفت خدا را و عقوبت و عجز می کردیم که آقا بیرون حواری
 می آمد پس از آنکه رفتن خوشتر بود می آمدیم به ملازم عظیمی آمد آگاه گفت که اگر در حقیقت حاضر نیستید
 و برخوایند من ابراهیم اگر آن نواز که حواریان من و بر کلمات می شنید و در واقع می شنید و جمع بود
 رحمت آید آه از آن کسی که حکمها و عفوهای در وی را می بیند آه از آن کسی که حکمها و عفوهای در وی را می بیند
 سر بر وی کشد آه از آن کسی که با او در نگاه رفاقت می بیند چنانچه آه وی شنید و حسن حرکت
 در وی می بیند که می گوید اب و جعفر و اب و جعفر که نسبت به او بوده است و از این عالم جدا می شد که بود
 الدرد و گفت که چون می رود وی شنید او را با من چون چون در میان من و او بر این می شنید و شنید
 که مرا این آرام می رسد که من یافته و االیه و احوال خدا که علی بن ابی طالب من و پس من بعد از این
 وی شنید من را که می شنید و االیه و احوال خدا که علی بن ابی طالب من و پس من بعد از این
 با او می شنید و می رود که با او در آن غنی بود که و بر آوردن نور من خدای پس آگاه و در وی و در وی
 در من و من می شنید و من می شنید که جبری گرف با او در آن گفته پس حاکم و نوشته
 می شنید و می رود که با او در آن گفته و می شنید که جبری گرف با او در آن گفته پس حاکم و نوشته
 بود و در فرشتگان در دست خود و نایب حاکم بود و در کوفه و مرا این حاکم را شنید و در دست مرا
 مرا که شنید و اهل دیار من رحمت آمدی و رحمت تو من صغیر بودی و در حقیقت که هیچ چیز بودی
 می شنید و اهل دیار من رحمت آمدی و رحمت تو من صغیر بودی و در حقیقت که هیچ چیز بودی
 علی که گفت معاویه بن ابوسفیان حراس می بیند خدای الهی را گفت که صفت علی بن ابی طالب
 از برای ما بگو صراحت مرا این معاف و او گفت هر بلکه و صفتی بگو صراحت مرا این معاف و او گفت هر بلکه و صفتی بگو
 بر علی خدا که بخوانش بسیار بودی و خوانش اندک و کتاب خدا می خواند و اوقات نشو و روزان
 در راه خدا بذل می کرد و از تو من می گوید حجاب و بواب شدت و مهر ما را انتظار می فرمود و بی نهایت
 و حسن عینی مشغول بود و در میان آن کرد و اگر بدی و بر آگاه کرد و هر سال از آن در شتاب

که با مشنگان و دهن طهارت و انبیا ام های ملت احوال با مغیر الیاس دلائل کم نما را
 منبرین مردمان حال و حال کفندی با رسول الله صبر و حسن و حسیبند که حال ایشان فایم
 رسول الله است و حال ایشان ربیب ملت رسول الله نگاه بدست اشارت کرد و گفت هیچ بن خدا
 ما را خیر کید پس هر بود که خدا با تو میداد که هر که ایشان را دوست دارد دوست دارد و هر که ایشان را
 دشمن دارد دشمن دارد او حفر گفت که چون این بگفتم برگشتی تو گفتی ای جوان کفتم من از
 اهل کوفه ام و رسید که عرب با موافقت بلکه عرب گفت تو بجهنم حذیبت و ابنت کی و در میان کلمه
 مانعی پس مرا خلقی پوشاید و راز خود نشاناید و من آنرا صد دینار فخر حقه نگاه گفت و چون چشم
 روشن کرد خدا که من به جهنم نور روشن کرد و نوازه نمایم بخوان که چشمم نزار و روشن کرد و گفت چنان کن پس
 گفت سر آمد و دست یکی را بر دیگری نمود آنکه تمام است و دست را غلبت از آن وقت مادر که مادر در و خود
 است و نمود دست و نه من غلبت دل رمان که از مادر نمودند است پس گفت مرا ارشاد کن بدو
 انگاه دست من برگرفت و مرا بدست راستی تمام آورد و من یک بیرون آمد و گفت است و جامه دای ضا
 بخدا که فلاکس این جامه را بنویسند و باشد الا از برای آنکه تو خدا و رسول خدا دوست داری اکنون
 مرا حدیثی بگو در مصابیل ملل ای طالب علی علیه السلام متفق نفر بکس گفت هر چه را بدیدم از پدرش از حدیث
 که گفت ما رسول الله شنیده بودیم که فاطمه علیها السلام در آمد و تحت میگریست رسول الله فرمود
 کبر ای میگری با من گفت ای بد در میان فریسم هر پس گوید و گفت بدت تو از پدری در وین داد که
 هیچ مال ندارد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه فرمود که بگویم مگر ای فاطمه که من ترا دیدم و مرا ناله از
 عرش بدیدم و خدا که حق تعالی در میان من و تو بود که گفت و بدستی که حدیثی از پدر اهل بیت اجابا
 کرد بد و زوار حلقان او را برگرد و به پیروی فرستاد نگاه دیگر ما احبنا که دار حلقان علی او ترا دید و دار
 و او را وصی من خود و ولی خویش گردانید پس علی را هر مردمان مدخلی خفا غریب و محله مشرب و
 مدخلی نرسد و ما سلامه سابق تو و علی علیه السلام در حسن و حسیب دو پسر اوید و انبیا سیدان
 حوامان اهل طهارت و ایمان در نورینه شریف و سیرت او ای مرد کوری و کرامت ایشان روحی
 عر و حل ای فاطمه مکی که خدا که چون در قیامت نمود بد و نوا و حله در پو شاسد و علی را و حله

دره شاسد و علی را و حله در پو شاسد و لوای حدیث من ماسد و علی را هم در یکی کرم و در حقیقت
 عر و حل باطل مکرر مدستی که چون با حق تعالی رسالت خود من علی را پس یابد چون حدیثی از پدر
 و حدیثی از من شعلت دهد باطل مکرر که چون در قیامت شود ماسد و در حدیثی که با حق تعالی
 جد و ابرو به خلیل الرحمن و بگویم در قیامت را در تو علی را ای طالب ماه طعلی را برای دهد و طهارت
 و در آن آن و غیره در باستان سید و ماسد و در قیامت دره ندان است ابو جعفر کفتم من چون
 این بگفتم رسید که ای جوان رگه فوی گفت که اهل کوفه گفت حرف با موافقت بلکه عرب گفت من را پس جامه داد
 و در هر راه در هم نگاه گفت ای جوان مدستی که چشمم روشن کرد و ابنت کی و در میان کلمه
 و بدیدم ملائکه محمد آن بران سر آمد نه من غلبت - پس ابو جعفر گفت که آن سبب من در از نور پاک وقت
 صحیح شد مان محمد رفته که دی نشان داده بود و در وصف باستان و حوامان در هلو من باستان و عالم و ریش
 و چون حواس کد کوع کد غله از سرش منقاد میگریسم سرش چون سر چون بود و در وین چون در وین بود
 و خدا که در نماز داشت که گفت که ای امام سلام از دار گفت و خیل من حدیثی که نه می بینم وی مکرر است
 باین سبب در مکرر میگریسم که گفت دای در رفته گفت من مؤلف میگریسم مان قوم را و هر یادی در میان ملک
 فاطمه علیها السلام هر روز بار لغت کردی و در هر روز در چشم چهار هزار بار و بار لغت کردی و در هر روز در چشم
 دکان کی پی نیکه زدم و خواب چنان دیدم که پشت ظاهر شد و رسول خدا صلوات الله علیه و علی
 انبیا ائمه خرم و شادمان و حسن و راضی رسول و حسین بر چپوی و حسن قدیم دست داشت و با
 لغت یا حسن مرتب ده و بر آب داد گفت جماعت آب ده جامعت بر آب در و بیاض امید گفت
 من در اگر وین دکان نیکه زده است آب و حسن گفت یا احمد مرا میفرماید که در آب ده و هر یک
 هر بار بریده لغت می کشید میان مانک نماز وقت و امر و چهار هزار بار لغت کرده است پس تو
 در من آمد و لغت حجت تر که لغت میکی علی را بر تو بار لغت خدای و علی از دست ملا حبان در کس
 حدیثی در روی من انداخت و بای من زد و گفت بر جگر حدیثی بگو را نادانستی که نود و سه است پس
 در جواب بد رنده و سر من سرخون بود و روی خوک پس ابو جعفر فرمود بر رسید که این حدیث
 در پس نه هست با اسلیما گفت که گفت بد که دوستی علی را با من است و بعضی وی از اتفاق و بخدا

بسیار در طریقی مردمان آوردند که مردمان هر کس که از آن آفاقه و آن روزگار گردیدند
و چون روزی بگردیدند حلقه از بهایران و دانی مکر رفتند و محلی از انصار بزرگ عدین عباده خود شدند
در سقیفه بنی ساعده و طریقی ایستادند و در آنجا نشستند و در آنجا رسول الله ص و جماعتی از پیروان
بودند و در میان آن بزرگان و در میان آن ره حاسب و در مدینه جمع شدند تا بنشینند که
و انصار چه خواهند کرد پس اول کسی که سخن گفت در آن روز خرمه بن ثبات و از بهادرین بود گفت از حرافت
انصار اگر نه ما امر و زفر پس را بر وجه نقدیم کنید تا روز قیامت اینان مقدم باشند و شما بنده انصار
کتاب خدا و هجرت ما شما بوده است و قبر پیغمبر و در میان شماست پس جمع شدند و عرض یکدیگر و کار خود
مردی نفعی باینکه فریض بر نمکین و نسیه کنند و انصار از وی ایمن باشند انصار گفتند است
گفتی با من چه حاجت که نه گفتی و ما مسامحه خود سعد بن عباد و راد از بهایران روی زن که در دور یکدیگر
نکرستند پس سعد بن انصار از ادبی رحمت و انصار و اهل ماعت در میان ایشان چون گفت با من
الانصار مدتی که در میان شما ایستاد و در میان عظیمت شما انصار هم انصار بودند است
نیز باینکه شما کرده و در میان شما ایستاد و حق پیوسته است پس شکر آن بکر از برای خدا و این کار در میان
مدون شما پس هر یک از اینان را از نقدیم کند شما بر نفقه بکشد و اگر ناچیز بکشد و از این مدینه یا میر بکشد
و نه پس در میان حلقه از انصار و جماعتی با وی سخن داشت گفتند و در آنجا نشستند پس از این سخن
انصار و انصار و از آنرا انصار بود گفت با من انصار شما بر نفقه بکشد و اگر ناچیز بکشد و از این مدینه یا میر بکشد
نوی و غریز باشند و اگر ناچیز بکشد و اگر ناچیز بکشد و اگر ناچیز بکشد و اگر ناچیز بکشد و اگر ناچیز بکشد
حادثه پیوسته است که در میان حلقه از انصار و جماعتی با وی سخن داشت گفتند و در آنجا نشستند پس از این سخن
و قوم خود را در سرای هلاکت که در زحمت خود آوردند اگر قوم بن ساعده انصاری برخواست و از آن جماعت
که این است در حق ایشان مردند و در حد فساد که در میان این بختها و از آنجا انظار بکشد
با من انصار شما اول کسانی که ازین دنیا قتل گردید پس اول کسان میباشید که اهل دین در دین قتل
که خلافت خاها نوت را نباشد پس از آنجا بکشد که خدا تعالی فرموده است بدو سنی که از ایشان است دعوت
ایم علیکم انکاء مغربین عدی الانصاری برخواست و گفت با من انصار اگر این کار شما راست است

پس اینان را با من خبر میدادند تا انصاران بیعت کردند اگر ایشان است و شما را با من اسلام بکشد
که رسول خدا و ذات مکررنا ابو بکر ما را بپیش نمایان کرد پس مدالی که در آنجا بود از برای ما سید بود و اگر
نماز ستون و بیعت انصار بدین بودند که بکر و عمر و عثمان و ابو عبید بن جراح و جمعی از بهادرین بنشینند
سقیفه بنی ساعده سعد بن عباد و سعد بن ابی وقاص و حویر بنه مدینه مدوحات مروی آوردند و با جمعی از انصار
کرد و گردوی است بعرض انکسالات ما وی بیعت کنند پس بهادرین نشستند و ساعی جو سوسن بودند
پس ثابت بن طیس بن نهاس الانصاری سخن گفت و وحیط بن انصار بود در میان حلقه از انصار
گفت با من انصار این شما و ما دانه ای که خدای تعالی بکر خدای تعالی بکر خدای تعالی بکر خدای تعالی بکر
مروخ و نکدیست مکرر با من بکشد و عدلی نظام بر سر صبح میل و عقیقه و اسامی پیغمبر بود و عدلی را
و پیغمبر بود و محمد بر انصاریت خرمه گردید و در آنرا از سر که در آنجا بود و عدلی بود و عدلی بود
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
حور را با من فتمت گردید و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
بنا کردیم ما به انصار خدا و لشکر اسلام و ما به که خدا و حق ما فرستاده است که دالین نقی لذار
و الانبیا من علم بختون من هاجر الهم و انجدون و حید و هم حاکم المون و ابو نوز و غل
انصار هم و یوکان و خصاصه و غیر این در کتاب عدلیه در حق ما یاد کرده است از فضیلتها و شرف
و از بسیار و در وقت و مرد و معین را خالی خویش بکشد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
بان کدانش است از کتاب و منت جامع و خدای تعالی این است را بر ضلالت جمع کند پس ما این انصار خدا
و ما در است امانت و سر مردمان اکنون شما بگویند که رای شما چیست و السلام چون ثابت بن طیس ازین
سخن مدح شد ابو بکر و سعد و کرد و گفت کرمه و بختون اند که این را وصف کرد و بختون در آنجا
منازعت نکند و شما از آن مترکت دفع نماید و ما ان خویم که حق سبحانه و تعالی در حق ما این آیه فرموده است
لا تقموا اليها حنین الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم ينفقون فلما من الله و رسوله و ما كان من الله
و رسوله انك انما اتقون پس صادران در کتاب خدا ما این و خدای تعالی شما را فرموده است که با ما نباشید
و البته بکر انکاء مغربین عدی الانصاری بکشد و کرمه انصار و کرمه انصار و کرمه انصار و کرمه انصار و کرمه انصار

پس همه را بحاجت و برکت کرامت و باطنی و سران که زای و قول و یافتند
 کسد و صاعدها لکفت بلکه تو خاموس باطنی و خطا که تو میدانی که حق بی زبان خود میگوید
 و دست در غیر از کار خود نیست و خدا که فرین میداد که نوار هم نشان بحالیم نزد و بار از هم نشان کتر
 و دیگر از هم نشان خود را در هم نشان در کفایت کرد خدا و رسول کنیز و مدح و پادشاهی و بحال غیب
 و لایمی باصل و فرین هم بدست که باطنی پس در بر صامت و هو مونس کو باید و حور و دست که باطنی
 بر حوات و خدا بر احدی صاف پس لب با صفت از با حور و لا نصار بدستی که نهما دانستند که رسول
 فرمود که این کار پس از من است و در است پس حسن و حسین در کاه در میان اهل بیت من مانند
 در مردان حسین پس شما قول بهر خود بکنید و آنچه بهما در پیش بود هر موش گوید و این ریا
 و نیت و بعمد که همیشه بلند و زایل نشود و سای آن حرات نکرید و هلاک نموده و ملائمت
 و سالکان از امر که مانند بر بگذاشتید و همچنین بودند اما انان که پس از بعد از خود که رسیدند و درین
 و نیت را تغییر و تبدیل کردند پس بدینان مناهات کردید همچنانکه باید که بر بر ماند و تعلیم معلین
 در و بلند که و بال کار خود پیش خدا را برندگان و علم بکند و وقت غلبه حور و حیم باشد و التلام
 انکامان فارسی و حلقه علیه غلبه ریاضت و گفت یا ابا بکر کار خود بگذاشتی که چون بوقت قضای و پناه
 بگره بگره چون ترا بر پندار آنچه ندان و در میان قوم از تو عالم تر باشد و منافق و منافق بترست و بر رسول خدا
 نزدیکتر است و بقدیم و سابق از تو بیشتر است و رسول الله و در حال حیات خود فراموش داشت و شما را
 تقدیم و تکلیف کرده پس قول وی بگذاشتید و وصیت فرمود که بعد از من ازین شما را مال این کار
 ظاهر شود چون بگور فرستید و بدستی که نوشت خود را با او از ان که ان کو دانید و چون بفرستی
 آخ از پس هر سال نمود و مشاهده ای پس که حق را درین و انصاف آن بدی ترا مانع باشد آن بود
 که محتاج عمل خود شوی و در قبر با کاهان خود تنها مانی و نوشیدنی آنچه ما شنیدیم و دیدیم آنچه ما
 دیدیم و آن ترا مع بگردار چه میگو پس از حدی تعالی نرس و بر نفس خود ریاضت باش بدرستی که
 هیچ بدرستی که انت که ترا در و خوف نبوده و مقدس است و رسالت و گفت یا ابا بکر مقام
 شناس و خود بخونگاه دار و در خانه نشین و بر کثرت خویش که بر کن تا سلامت باشی در حال حیات

و بعد از و حق و این کار را در کن ما خدا که خدا و رسول خدا را ندان و بدینا میل کن و این حالت مفر و
 کرد و بلند که در ما از دست نور و و خدا رسی و ترا و ملت جز و هد و تو میدانی که این کار علی است و و خدا
 است بعد از رسول الله و من تر بعضی کرده اگر این قول کنی انکاه برید من حصی و سلی بر حات
 و گفت یا ابا بکر فراموش کردی با خود فراموش کار ساحتی یا نفس خود در سب آوردی آخر با و نمیکشی که
 رسول الله ما را در مورد تا علی سلاه کفیم ما میری سو منان و بغیر در میان ما بود پس حدی غرض حل
 بترس و خود در یاب بترس از انکه در توانی با و و حور را از هلاک نجات دمو و سب برین کار در دار و آو
 کمی که انکه از ان و لیز است مامعت در بر اقی دور و رسود و بار کرد کون که باز بنوی کردید که من تر
 میبخت که در مولا داسم که من تر قول کنی و و بی در زار بانی وی و رانیه الصلوات هکذا و بدست
 که من تر رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و ادا که من تر که با و کمی که من تر که در حوض کوثر ایستاد
 انتم و است خود را آب دهم که با که قوی را راست من بدست است بر پدم من کوبه احسان محضی حریز
 مر کو بدست و بدست که اینان چه کردند پس و توانی ان امت ترا در فضا بکند و بر هلاکت تو ظلم کرد
 در و مانند در رحمت خدا انکاه خدا الله بن مسعود بر حات و گفت یا مفسر فرین بدستی که نهما دانستند و با
 نهما دانست که اهل بیت بغیر از ما رسول خدا و دیگر در نهما اگر خود این کار است فرات رسولی کرد و
 و میگویند که سافند ما راست پس اهل بیت رسول ما نعت تر و دیگر در نهما و در ساق قدم نزد کی نهما
 مکر علی بن ابی طالب که اوست خداوند و صاحبان کار بعد از پیغمبر نهما پس از خدا و بر ادا و است مدد و هد
 و مکرید و و عباد پس نهما که کار ریا کار نشاید پس عمارس با سر بر حات و گفت یا ابا بکر خود را حق
 که حدی تعالی ترا دیگر داده است و دل کی ماس که در رسول خدا خاص شود و در حق اهل بیت وی و بر احوال
 که در حق را اهل حق ده تا نیست سبکبار شود و گناهت کمر کرده و بر رسول خدا رسی و از تو خوشتر باشد
 تکفیر بن سعد بن حبابه بر خلعت و خدا را غر و علامه و شاکفت و در و بر پیغمبر نهما فرستاد انکاه گفت
 یا مکرید نه پس و دل کی ماس که در حق عباد و اهل بیت محمد است که و این کار را در کن کی که آن و لیز
 و توانا است که نشود و خدا رسی و از تو را حسی باشد که در و در و نهما که بسند که حرم بر
 است و نهما و بن بر خلعت و گفت یا ابا بکر تو نمیدانی که رسول الله کواهی من نهما را با وی قبول کرده و با من کواهی بگره

[illegible][illegible]

[illegible]

بقلم

[illegible]

[illegible]

چون امانت معاویه رسید هر چو تا آنجا بود که در هر یک از آن موضع را شمع روشن کردند و در میان و بیرون درگاه
که در کوچه آمدن میکردند تا که در میان سلسله وصل شد و بشکوه انداخته اند و بقیه سربازان بدین گفت
عنازاد و آری میکنند که شمشیر است و بلا این طرف بعد از آنکه بگریختن و در میان خلافت رسیده
سال خود را در ازاده و زوجه و در سال داشت و نوی مور سال گفت اند و جمیع هفتاد و هشت سال و الله اعلم
بعین القول

و بهت گریه میسازد

اربع اربعه صحتی که چون با السیر المؤمنین علیه السلام گفت که در میان دست خدایت ستا صد و در هر
هیکل از خلف نامور مگر حق اید و غفای در دم و بسیار قبل از برآمده بود و این را ای که که ده و بعضی
در این ایله میکرد و اهل بیت خود را سی امه نجیب میکرد و سه هادینان میداد و این را از سیدان حدیث
میکرد و نامساوات مامنین و اهل مامنین و مواله قلوب را بر گردید و میان سلب و مائلت غلب کردید
چنانکه ظاهر است و بر هر یک گفت پس هر یک از آن که کرد و در آن نام مادی غلبت ظاهر مادی و وی را
ایشان بخت و دیگران به نوبت و جمیع کردند پس ایشان نشید و آن جماعت را همچنان بر مردمان مسلمان بدست
و بعضی از بر و برخی را بر سر بر میگرد و بعضی از عطا کرده میکرد پس اصحاب رسول الله بعد از آنکه در حق
و علی و حدیث شد و بر طاعتی است و بسیار و بعضی که در بر کرده بودند و کتاب خدا و است رسول الله کرده بود
و آنکه آن کار کرد چون کرد و بر زبان نامش بود پس مردمان در ده و در آنکه در صد و بعضی که در صد و برخی
قتال کردند و آنکه قتال کردند رای ایشان آن مصداق بود که چون وی خلافت کتاب و است و حجت کرد و نفی حجت
استندار بود و کسی که اهل بیت علی داشتند و در او ای محمد داشتند که و آنکه ویز و هر یک که سیدای جهان دیدند
و این حق خدا است و منوح حضرت بخت چون نزل از خدا کرد و بر آن شد که در بر کشید و بر میان و علی
جمع آمد و آنحضرت بیعت کرد و آنکه چون امیر المؤمنین را بیعت کردند و آن حضرت بر حجت و حدای هر یک گفت
و بر هر یک از مردمان املاء فرمود که ای مردمان درستی که من خلافت کاره بود و محمد اگر مخالف و مخالف
و کسی را آسمان و بیعت میداد که شما بر آن جمع آمدید پس من بر زبان سرب و زورم و که هفت من در زبان
که رسول الله علیه و آله سلم سید که فرمود و این که در کار است من عمری را که کرد پس اوست و در قیامت و بر
و هر یک از آنکه در میان و بر آنکه گفت پس اگر عات باید بداند و اگر خود کرده و در هر یک از آن

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عمر و حسن و علی و ابی طالب و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام در بخورید
و باقی بگذرانند و چون سر آن در شد حال از رفته بود و دست شده و همچنین بود در حال جلیت رسول الله و بعد
در حال جلیت رسول الله تا آنحضرت در میان ایشان آن را که شد و بگریه و صیحه و بیادنا امیر المؤمنین را سبید
بکنند و سبب همچنان حال خود بود تا آن وقت که حسین را از آب فرات مع کرمه و در کربلا کشته شد و آن بیت
سویید و فسخی وی شکین باقی و چون حسین شهید شد بر که کشت پس از آن سبب از نیت و وی آمد
علی بن حسین گفت من در ریایت کرده و چون آن سبب از نیت آن با نیت هر که شخص نمند و رفت و مات بود و سبب سبب
مد که حسن و علی را در سر تالیب بر رسول الله شب بود و حسین را سبب تابان و تابان هر دو چنان رسول خدا را بود
و رسول الله صلوات الله علیه فرمود که این دو سبب سبب با سبب نیت این است و دوست و دشمن را سبب دوست و دوست
نویز اینها و دوست دارد و گفت حکم حسن و حسین را دوست دارد و بر دوست دارد و هر که بر دوست دارد
خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد او را دوست کند و هر که اینها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که
من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد او را دشمن کند و اینها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که
نویز بر من و دشمنی میگرداند تا با راه از سبب بگذشت آنکه حضرت رسول الله فرمود و در بدنه نیت که مادریان و موفی و
روشنی بدیدند و آن نیت از آنکه با نیت که نشان ظاهر ما در رسول الله و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که ما اهل البیت و حسن و عباس را که گفت که خداوند تعالی را در شهرت یکی شتر بود یکی عمر رسول الله و شتر طهارت
خدا را که هر که قصد معصیت کرده بدد خداوند تعالی و در هر هیچ بخت نیست و خلفای وی حسن و برادر حسن
دو در هر حال محفل خبر بدید گفت که جوانان ما حسن و حسین را که گفت که خداوند تعالی را در شهرت یکی شتر بود یکی عمر رسول الله و شتر طهارت
که میان حاکمان و حاکمان را بر بدید بخت که تحت خدای بوده باشد و حاکمان وی حسن و محمدرضا علیهما السلام
حسن و حسین و ابی طالب و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام که گفت بدید مولای خود حسن و علی را که گفت بدید
و ابی طالب و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام که گفت بدید مولای خود حسن و علی را که گفت بدید
مرح که ما یکی کرد و بر بدید و ساخت ما را آمد مرغی بگریه از مولای خود سؤال کرده گفت بدان با خود که آن مرغ
دل که ربه است و مدت سه روز زحمت خود غاس شده بود و گمان بود که مگر وی خیانتی کرده است گفت که
پس من آمد گفتم حقت خود را حاضر کن حاضر کرد گفتم سوگند بجلالت ما اهل بیت که خیانت کرده و پس من آمد گفتم حقت خود را

عمر و حسن و علی و ابی طالب و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام در بخورید
و باقی بگذرانند و چون سر آن در شد حال از رفته بود و دست شده و همچنین بود در حال جلیت رسول الله و بعد
در حال جلیت رسول الله تا آنحضرت در میان ایشان آن را که شد و بگریه و صیحه و بیادنا امیر المؤمنین را سبید
بکنند و سبب همچنان حال خود بود تا آن وقت که حسین را از آب فرات مع کرمه و در کربلا کشته شد و آن بیت
سویید و فسخی وی شکین باقی و چون حسین شهید شد بر که کشت پس از آن سبب از نیت و وی آمد
علی بن حسین گفت من در ریایت کرده و چون آن سبب از نیت آن با نیت هر که شخص نمند و رفت و مات بود و سبب سبب
مد که حسن و علی را در سر تالیب بر رسول الله شب بود و حسین را سبب تابان و تابان هر دو چنان رسول خدا را بود
و رسول الله صلوات الله علیه فرمود که این دو سبب سبب با سبب نیت این است و دوست و دشمن را سبب دوست و دوست
نویز اینها و دوست دارد و گفت حکم حسن و حسین را دوست دارد و بر دوست دارد و هر که بر دوست دارد
خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد او را دوست کند و هر که اینها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که
من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد او را دشمن کند و اینها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که
نویز بر من و دشمنی میگرداند تا با راه از سبب بگذشت آنکه حضرت رسول الله فرمود و در بدنه نیت که مادریان و موفی و
روشنی بدیدند و آن نیت از آنکه با نیت که نشان ظاهر ما در رسول الله و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که ما اهل البیت و حسن و عباس را که گفت که خداوند تعالی را در شهرت یکی شتر بود یکی عمر رسول الله و شتر طهارت
خدا را که هر که قصد معصیت کرده بدد خداوند تعالی و در هر هیچ بخت نیست و خلفای وی حسن و برادر حسن
دو در هر حال محفل خبر بدید گفت که جوانان ما حسن و حسین را که گفت که خداوند تعالی را در شهرت یکی شتر بود یکی عمر رسول الله و شتر طهارت
که میان حاکمان و حاکمان را بر بدید بخت که تحت خدای بوده باشد و حاکمان وی حسن و محمدرضا علیهما السلام
حسن و حسین و ابی طالب و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام که گفت بدید مولای خود حسن و علی را که گفت بدید
و ابی طالب و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام که گفت بدید مولای خود حسن و علی را که گفت بدید
مرح که ما یکی کرد و بر بدید و ساخت ما را آمد مرغی بگریه از مولای خود سؤال کرده گفت بدان با خود که آن مرغ
دل که ربه است و مدت سه روز زحمت خود غاس شده بود و گمان بود که مگر وی خیانتی کرده است گفت که
پس من آمد گفتم حقت خود را حاضر کن حاضر کرد گفتم سوگند بجلالت ما اهل بیت که خیانت کرده و پس من آمد گفتم حقت خود را

گفت سوگند بر من که هیچ حیات نکرده ام چون آنرا بر من نهاده است که در سوگند بدارم هر که گفت سوگند بود
 که راضی بودم که مقرر فرمودیت شما هستند چه در صلح کردید و چه در جنگ **خوب** در وقت کردید ما ساد
 اراش سادات از حدیثی از علفه بن ابی اسحاق که گفت در روز رسول الله ما احباب و سرگرمی بودیم بدو که کوه هر بود
 و علی علیه السلام و ابوذر و عمر و عثمان و عمار و ما حرم و انصار ما و بودیم حسن و علی آمد ما سیکه و در روز
 چون در کربیت گفت مدتی که هر صلح و صلح با او ایستاد و به اهدایت و نشاندن یکدیگر و او در بدست
 و پاکت و ابروی من است و در روزی که من در کربیت و ما به باور و حاشیه ای که گفت تو حجت من و میبود
 من ای که دست و نه شکست و به دست من است که او هادی و مدعیان من و او هدایت من است و در آن
 از من چه بیدار و آوار من مردم ما را معلوم میکردند و دست من را در می زدند و در آن روز من یکصد و هشتاد نفر
 کس را که حقیقی و بی شائبه و آوار من و بر اکران کندی رسول الله درین صحن بود که انرا میامد و چون رستی
 مسکند چون آنوقت در روزی که کربیت هر مردی که با ما است و دستش را بر دوشه خاک کندی و در آن روز
 اعراب را سید و ساد کرده گفت محمد کدام است ما گفتیم حجه می رسول الله و بعد که در آن لیدوی گفت ای ای که
 که نزد من میامدیم که از آن روز که با ما بودیم و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 اعراب را ابرو کندی که رسول الله ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 در روزی که اعراب را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 و در آن روز که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 ای حسن بر خیز اعراب بجهت تفاوت در روزی که کربیت و گفت که و کندی اعراب من که را من سخن گوید رسول الله فرمود
 بدستی که وی غلبت با آنچه بخوانی پس حسن گفت که اعراب را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 که در آن روز که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 ان شاء الله اعراب را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 در روزی که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 مؤمنان را کفایت کند پس نیز بدست گرفت و بعد که گفتن دوی بدو و اعراب را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 طاعت بیداری از من است که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست

نکته ما در هفت حدیث که در حدیث آنرا اینها ساد و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 پس متواتر است و در این حدیث ساد کرد که ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 میگردید و در این حدیث ساد کرد که ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 انرا در جهنت و در روزی که کربیت حاصل گشت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 گفتی که کربیت و در روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 ای علامه اسلام را بنفیس کی حسن و در روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 حدیث رسول الله را بنفیس کی حسن و در روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 و در آن روز که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 و در آن روز که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 ساد کرد که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 چرا ما را که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 شاء که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 شرم بدان که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 نورین ساد و نول ساد و در روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 حتی میامد و در آن روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 حدیث اعراب را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 میدیدیم حسن و در روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 بدست و در روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 در آن روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید
 پس گفت که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 و ساد کرد که ما را ساد کرد که ما را سید من است که گفت با عهد و عوی میکی که نه معین و پیوست
 و در روزی که کربیت و ما را سید رسول الله که کربیت و ما را حجه شد و ما را سید

[illegible][illegible]

انکس را که مرا لعنت کند و خدا را نکند انکس را که مادامی که خدا با تو می ماند که ما این را سب راه راستیم و
 اینان ما را دشمن میدانند پس خواهی هر دو و هیچ منت کنی ایسا و ملحقش کند و **دوینگر** به راه راست و از حق
 از حقیقت که گفت را فایده بسیار است که می گفت مایه حب خدا و مایه معرفت خدا و مایه کرمی که خدا و مایه که
 میرایهای بجز این بود بخت نماز و مایه ایمان حد و مایه محاسن خدا مایه صلح و مایه رحمت خدا و مایه
 و مایه که خدا ما را نکند که راه کرده اند و ما حجتی که مایه محاسن و مایه هر چه نمای نادیده و مایه پادشاه
 و مایه غل و دانه و هر آنکه در این عمل دنیا مایه سعاد و مایه آفرین هر که نمک نمکند و رسید و هر که در مال
 پس استعدای خود مایه پیش رو و سعید و روان و سعید است و پایان مایه محبت و مایه طریق راست و
 صراط مستقیم مایه نعمتهای خدا بر حب و مایه مناجات حق و مایه بعد نیت و مایه به نیت رسالت
 و مایه حصول رزق و مایه ماست آمدن در فتنان و مایه چراغ لسی ز راه و سستی و مایه سستی
 که ما افتد که مایه و نماینده بهشت و مایه سنا و بر سلام و مایه حد و فتنان که بگذرد و مایه
 سبقت گیری و هر که از راه زین است که و کاست باشد و مایه انکه رحمت نماز و آید و بسبب ما حلقه در
 فرزند و مایه نیکو خدا و واسطه ما عذاب از نما بگو و اندیش و مایه ما را آیند و ما رسد و حق ما نشاند
 و امر ما را گیرد و ما مانند و مرجع ما ما باشد و سلام **رو نیست** ما سعاد و عیدانه و سلیمان که گفت
 ما فرغ از تمام بر سید از زیارت قبرها فرمود که چون دور شد از این راه و بر رفت که هر که در این راه
 نکند مانند بروی مراح که در میان بر آمدن صحیح نارسد و تاس و هر که در این راه آید باید که در وقت رسید
 که بعد از آمدن کتاب نهیل شد گفتیم میدانستی که ای بابی آید و بدو ساد می نمود گفت و نگذرد
 میشوند چون از ایشان باز میگردد **روایت کرده اند** با ساد از بازار باقره که فرمودید بدو سستی که بنده را نش
 دریل که در هفتاد و یک و خر بی هفتاد سال بود که از خدا دعوت که حق محمد و اهل بیتش که برین صفت کن پس
 خدای تعالی مجریل کرد که فرمود و پیش بند من شود و بر اینون آ که گفت یارب چگونه را نش فرمودیم گفت
 آتش را فرموده اگر بر تو سر و سلامت باشد گفت یارب من چه را می گویی که است گفت وی در راه است و چون
 پس حنیل آس فرزند او را دیدم در ده و سرب و تار و او را آورد پس حد فرمود بود که ای ساد حد است
 ناند آتش و سوختن من میدی گفت یارب بر تو انتم را گفت بغضت من که اگر زن آن بودی که وسیله جنتی من

[illegible]

[illegible]

خبر چنانکه پیش می رسید بآن مرد رسید و نو کوه و روی مصطفی و پیش هفت روز پیش می باشد که نوی جمعه
 صدید و بشارت بر دینار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود آن مرد با ایشان بود و شهادت می داد که حق است
 و می بیند که جدای نمی رکنی و در هر بار دعای و صاع و مدتی که مامور آنسان بود که بخوبی شنید و می دانست
 و در صاعی السلام حدیث می زد یکی از ایشان مامور گفت بخوان که تو را بر طلقا ناسی و لایک این شرف عظیم از خداوند
 عباس بخاندان علی نقل کن چه بر نفس خود و اهل خود پاری و در میان ساحر سحر را زاده و جمل بود ظاهرش کرد
 و در مسعور در بعضی کوفت و فراموش بود صد کوشش ماضی و نهان بود و معشوقی کردی ناهنیا و بر خیز کرد و باران خود را
 نیز کرد و بدین باران که نزدیک دعای و می ماند و فرمود و من سخت تر سانه که این کار و رفتن از عباس بفرمان علی کرد
 بلکه منبرم که و در هر خود نفعت خواجی کرد و دولت نوید کرد و هر که همگی با خود این کرد که تو کردی مامون گفت
 مدتی که این مرد نهان از مامورم را خود دعوت می کرد پس با وی می کرد و می آید و با او می ماند و اعتراف آرد بیک
 و خلعت در بر و مامان که با او می شد و با اعتقاد کس که وی را نه دعوت می کرد و هیچ نیست و در کار ما نیست و او
 و نرسیده که در بر ما حال نکند. هم زمانه ده نواد و می کند که می آید و می کرد و مامور در جواب او گفت که این مرد گو
 چون که در مامور و خطا کردیم و کار وی را برورد داشت و تفریق و شرب هلال شدیم که کوفت خاوان سلبید
 بیکدیگر است که امانت در او رفت و می کنیم تا بر معصوم و رحمت می آید که در حق این کار نیست اگر ندی مری ما می
 که راههای هلال از الزام بر دیگران آن سر گفت که برای ما بخانه فرما مامون و بر او صاحب و بر ما ملزم گردانم و اگر نه است
 و در حق من و بر ظاهر کردی که کوی استحقاق و اهلیت ندارد که خلافت کند مامون گفت هیچ جز ما نیست از این نیست
 گفت پس معارف ملک خود را جمع کن از فایده و فاسان و قیام نامن در حضور ایشان نقص می جدا کنیم تا آنکه
 و او را از سر می که آن را رسانیده رسد که معینی پس مامون هلال خود را جمع کرد و میر حامد آمد و صاعدا طلبید
 و در منبر که و بر امانت بود و داشت نگاه آن حاجبه در صاف می کرد و مامور کرد و در گفت بدستی که بر میان آرد
 حکایت بسیار کردند و وصف و غلو نمودند و می بیند که اگر تو بران وقف شوی از آن بزرگانی تو اینند که ماکر و ک
 و از خدا خواستی بدان که عادت و فتنه است باید که آن از اجبر ساختن از برای تو و بنا بران حکم کرد که در نظر نیست
 و دنیا و این میر المؤمنین که خدا ملک و بقای وی تا بهم را در همگی برای برابری نه دهند الا که در دایج آید و این
 عمل رسانیده است که میدان و خوا و بر و اقتضا کند که قول مدعی گویان که بر و اقتضا میکند و اداری و بیان رضای

بها علی السلام و می گویند که در میان حلال از آن مع که یکبار کس و معنی که خدا بپادشاهان داده است و اما کس که در
 می آید و رسانیده است و مدتی که در میان و بر و با و در است و در آن محل کس که می رسد و مدتی که در حال ایران
 آن بود که دانی پس صاحب و چشم من گفت از این پس می رسد و در میان خود و در کوشش و در خود خا و خود با
 حدیث نم مادی و بیست و هفت و بیست و هفت که پس درین میان و پس رسیده است و ساحت که با آن است و لایک این شرف
 کوفت که در صاعی السلام حدیث می زد یکی از ایشان مامور گفت بخوان که تو را بر طلقا ناسی و لایک این شرف عظیم از خداوند
 عباس بخاندان علی نقل کن چه بر نفس خود و اهل خود پاری و در میان ساحر سحر را زاده و جمل بود ظاهرش کرد
 و در مسعور در بعضی کوفت و فراموش بود صد کوشش ماضی و نهان بود و معشوقی کردی ناهنیا و بر خیز کرد و باران خود را
 نیز کرد و بدین باران که نزدیک دعای و می ماند و فرمود و من سخت تر سانه که این کار و رفتن از عباس بفرمان علی کرد
 بلکه منبرم که و در هر خود نفعت خواجی کرد و دولت نوید کرد و هر که همگی با خود این کرد که تو کردی مامون گفت
 مدتی که این مرد نهان از مامورم را خود دعوت می کرد پس با وی می کرد و می آید و با او می ماند و اعتراف آرد بیک
 و خلعت در بر و مامان که با او می شد و با اعتقاد کس که وی را نه دعوت می کرد و هیچ نیست و در کار ما نیست و او
 و نرسیده که در بر ما حال نکند. هم زمانه ده نواد و می کند که می آید و می کرد و مامور در جواب او گفت که این مرد گو
 چون که در مامور و خطا کردیم و کار وی را برورد داشت و تفریق و شرب هلال شدیم که کوفت خاوان سلبید
 بیکدیگر است که امانت در او رفت و می کنیم تا بر معصوم و رحمت می آید که در حق این کار نیست اگر ندی مری ما می
 که راههای هلال از الزام بر دیگران آن سر گفت که برای ما بخانه فرما مامون و بر او صاحب و بر ما ملزم گردانم و اگر نه است
 و در حق من و بر ظاهر کردی که کوی استحقاق و اهلیت ندارد که خلافت کند مامون گفت هیچ جز ما نیست از این نیست
 گفت پس معارف ملک خود را جمع کن از فایده و فاسان و قیام نامن در حضور ایشان نقص می جدا کنیم تا آنکه
 و او را از سر می که آن را رسانیده رسد که معینی پس مامون هلال خود را جمع کرد و میر حامد آمد و صاعدا طلبید
 و در منبر که و بر امانت بود و داشت نگاه آن حاجبه در صاف می کرد و مامور کرد و در گفت بدستی که بر میان آرد
 حکایت بسیار کردند و وصف و غلو نمودند و می بیند که اگر تو بران وقف شوی از آن بزرگانی تو اینند که ماکر و ک
 و از خدا خواستی بدان که عادت و فتنه است باید که آن از اجبر ساختن از برای تو و بنا بران حکم کرد که در نظر نیست
 و دنیا و این میر المؤمنین که خدا ملک و بقای وی تا بهم را در همگی برای برابری نه دهند الا که در دایج آید و این
 عمل رسانیده است که میدان و خوا و بر و اقتضا کند که قول مدعی گویان که بر و اقتضا میکند و اداری و بیان رضای

[illegible][illegible]

[illegible]

در آن کمن برید و بدستی که در سر من انداخته و سر من را در آن کمن
 حلقه بر او معلق کرد و بدست من و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 و بدست من ماسه سابق از من جدا شد و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 علی الورید که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 صاحب لیس معلق شد و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 آن گفت حدیث خود را بگو و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 بدیدم... سبک و چون میگویند خوشنودند که دست من در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 پس بویته... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 ماهری و وایان من که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 یکی حدیث... پس در آن حدیث که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 کمن... سید و گفت بحث... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 ما... لرم... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 و بدستی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 و این است... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 باستان از حید بن محمد بن یونس بن شاذان الضحاک گفت... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 ای محمد علی السلام گفت... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 ما... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 حیا کردم و خفتم تا وقت... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 خادم... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 دوی که... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 گذاردم و دوی... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 نایک... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود

که هر امیدی که در راه صوفی میگذرد و هر چه در راه صوفی میگذرد و هر چه در راه صوفی میگذرد
 کمن... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 حیا کردم و خفتم تا وقت... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 خادم... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 دوی که... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 گذاردم و دوی... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 نایک... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 حیا کردم و خفتم تا وقت... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 خادم... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 دوی که... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 گذاردم و دوی... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 نایک... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 حیا کردم و خفتم تا وقت... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 خادم... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 دوی که... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 گذاردم و دوی... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود
 نایک... و من چو چنگلی که در دست من معلق بود و من چو چنگلی که در دست من معلق بود

و هفت تن از بصره و شش تن از نجف و چهار تن از خوزستان و دوازده تن از کوهستان و هفت تن از دیلمان
و هفت تن از کیدان و دوازده تن از طالقان و شعب و صالح طالقان سپهسالار لشکر قائم باشند و چهار تن از جرجان
و هفت تن از مازندران و چهار تن از دیلم و دوازده تن از قم و سبزیه تن از ناصیه قم و یک تن از اصفهان و چهار تن
از کوهان و یک تن از صکران و سه تن از موالیبه و سه تن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از غزنیه و سه تن
از ماوراءالنهر و سه تن از بلخ و دوازده تن از کوفه و چهار تن از سامره و چهار تن از نیشابور و دوازده تن از
سمرقند و هفت تن از طوس و ناصیه طوس و سه تن از اصفهان و چهار تن از خاردی و پنج تن از کوه بایره و چهار تن
از مصر و هفت تن از شیراز و دوازده تن از طبرستان و سه تن از حلب و چهار تن از کوس این جمله سیصد و بیست و نه تن
باشند که ظاهر و باطن ایشان یکی باشند و مال خویش ندای یکی بگویند و عمل برسد که باین رسول الله ص
انجا کند فرمود که از خانه خدا عز و علا و جامه های سفید باشد و دو انگشت بر انگشت داشته باشد یکی از حسن
علی علیه السلام و یکی از حسین علیه السلام و دو انگشتی حسن و نوشته باشد که ارق و ارق بر حنک و بر انگشت
حسین و منقور که انا سبجیرک یا امان الخاقین پس عمل برسد که کلام روز خروج کند فرمود که روز پنجشنبه
بیدار آید و روز آینه وقت نماز پیشین خروج کند سجده هر بار بر پاوی نماز کنند برسد که در آخر هر بار
صادق علیه السلام فرمود که هر چه می بیند که جمع بفرماید او باشد خدای تعالی بورد و ظاهر کند اما در عهدی که او
جهان شود که هر که جهان باشد اول آنکه هفتصد هزار مرد و روی که آید دوم آنکه هر حال شکرگاه او باشد اگر با آن
باشد و اگر بر سر کوه هفتاد هزار چشمه بیدار آید بقدت خدا تعالی سیوه هشتاد و یک تن از کشتی بر روی خدا نقش کز
و چهل میل شکرگاه وی باشد و در لشکری طرا و غث و ناسق نباشد و هفتاد هزار جاد و لشکری خزان خوانند
و چهل نماز جماعت کند و هر که در عقب فرزندین نماز کند حاجت که از خدای تعالی بخواهد روا شود و چهل نفری
روی زمین بیدار آید و روی زمین بر عدل کند برسد که هر سلام جنگ کند فرمود که بندگان الفقار ایبر
المؤمنین علیه السلام و نصیب بفرمود علی و آله و سلم و در حق جزه و زده جعفر طیار با وی باشد و عود
چهل ظل باشد و هفتاد غلله بود و مسلم میراث رسول خدا باشد که حضرت فاطمه عدا و فرمود که این غله های
فرزند است که در آخر الزمان خرج کند و کن آبا و اجداد خود را خواهد از ظلمات شرق و مغرب و بران غله
نوشته باشد بر یکی این که بوفون باشند و یا فون بوماکان شتره مستطی و بر دیگری نوشته که الیوم

الحق

اکملت لکم دینکم و انتم علیکم نفعی و نصیحتکم الاسلام و بر سیم ثبت شد که لا اله الا الله محمد رسول الله ص
و حق رسول الله الحسن و الحسین و سقین و ابا الحسن علیهما السلام صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین انتم و
و نه تن و علی و بر یکی از آن نوشته باشند بر سیم که بر چه نوشته اند فرمود که بر بوقی بنویسد و بر کتب معراج بر آن نش
و بر آسمان شد و دوازده تن باشند تا بوقت خروج وی برسد که وی بگوید که بر چه نوشته اند فرمود که بر بوقی بنویسد و بر کتب معراج بر آن نش
و باین خوش و درویشین سخن باشد ما برین بری که دیار کورگان زندگانی بگویند که **محمد مصطفی** باشد و **نصرت** علی بن
و بزهده حسن و شجاعت حسین و روح زین العابدین باشند بری بود شکرش که بر بوقی بنویسد و بر کتب معراج بر آن نش
نویسند که با خلوت و باین فصیح معنی بگویند که بخت و شصت و هفتاد سال عمری باشد عذمت مدینه و روزگار عمر
که چندین نبوده است صادق علیه السلام فرمود که باین بخت است که چون جبرئیل بعد از خبر او که رسول الله ص علیه
بعلی علیه السلام در روز بخت طوی با سر پروردگار و من مخاطب بودم و از دعا گوای که کوفت ملائکه هفتاد سال از او جلد
شادی و شادمانی و ادب و حد و بخت و چهار هزار سیصد و شصت و هفتاد و یک تن از کوفت ملائکه هفتاد سال از او جلد
این سخن بشنید شاد شد و خدا بر این شکر کرد و خضر و الیاس با مصطفی ص نماز کردند و همگی ایشان از این بخت
جزه مصطفی و سایر المؤمنین و آن روز خضر و الیاس نیامده بودند بلال با آنکه نماز گفت و با جبر و انصار حاضر آمدند
بفرمود مصطفی علیه و آله فرمود که سایر المؤمنین را بشارت بده که هر روز عقد فاطمه است و با وی در روز بخت طوی و چهل نفر
نماز کردند و خضر و الیاس و چون ایشان حاضر شدند بفرمود که ای برادران که با او بیدارید که هر روز عقد فاطمه است و با وی
و چهل نفر برین شادمانی و خرمی و خرمی گفت با رسول الله ص آن خدا که ترا نبوت و علی و الیاس است از هر خلق بر کزید کن و با
اندلس بودم که قوی راه گزیده بودند ایشان را براه تو و بر برای آنکه حاضر نمودم که شادمانی شادمانی سیصد سال از عمر خویش
بفرمودند از پسین نو که بر این بگویند و الیاس گفت بدان خدا که یکت که من بیدارای علوم بودم و چهل باره کشتی را
از غرق نگذاشته ام با سر خدای و بفرمودند شادمانی شادمانی که من نیز سیصد سال از عمر خویش بخت و نصیحت خضر بر رسول الله ص
شادمانی شادمانی و از غای خیر گفت و بدان که هفتاد و یک سال عمری است که باین راه برسد که باین رسول الله ص ع
از کوه و این سیصد و سیزده مرد بگویند که باین راه برسد که باین رسول الله ص ع
و باین باشند از قبل وی و جبرئیل ناصر ایشان باشند و اسرافیل رفیق ایشان بود و عزرائیل و فرشتگان



